

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۲۰	فرورد

۶۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: وقایع نبوت خان در شرح خطبه لنگرگاه

مؤلف: حسن یونس - مخبر نوری الفیاض

موضوع: رساله عقیده یونانی

شماره اختصاصی: ۱۲۰ (از کتب خطی) [امدادی]

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۴

شماره قفسه: ۵۲۴۱

۶۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: _____

مؤلف: _____

مترجم: _____

شماره قفسه: _____

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۴

شماره قفسه: ۵۲۴۸

۶۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: وقایع نبوت خان در شرح خطبه لنگرگاه

مؤلف: حسن یونس - مخبر نوری الفیاض

موضوع: رساله عقیده یونانی

شماره اختصاصی: ۱۲۰ (از کتب خطی) [امدادی]

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۴

شماره قفسه: ۵۲۴۱

۶۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: _____

مؤلف: _____

مترجم: _____

شماره قفسه: _____

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۴

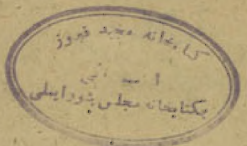
شماره قفسه: ۵۲۴۸

۶۴۴
۱۰۰ - ۱۰۰
۵۱

مدرجین
۲۵۱

۱۹۸۴

۱۲۰
۳۳۳۳



یا علی مددی

و قایم اول تا پنج دوازدهم رجب المرجب سنه جلوس والایه

ب

بسم الرحمن الرحیم

و مکمل بر کشف صبح در صفت صدق و صفات شسته جو قاضی متضام
 و الشمس و الضحیٰ خط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار
 قسمت از شمس و از روغن او
 گمانست و عابد بت زنده دار ماه با سیمای از نور و ضیا سجاده
 کسب کرده ادای نافله این ختم سوره نور کرده سر سبخی و کثرت
 بیت صبا با صفات هم آغوشن چهل از روی اوج خاکوشن

وین

چنان در روشنی که دیده دل که میزد و خنده بر آینه دل اول هر روز

را جل در طی مشتاقان از دور نمایان شده لاله اوار با شاد آبر و طایفه خود
 قدم ازین پیچ پادشاه

که کلید قلوب از در ناگیا مستعجی را بفت کائنات شهاب قیه
 که از شهاب تا قیام بود ۱۲

در رسیده خبر سامع مجامع رسانیده قلعه راج از خدمت بعد الی
 یک مرتبه بعد اول

و کثرت بعد اخیری قمر سیران جلالک همچو خیم سواران نیکه گویا
 و دو مرتبه بعد اخیری ۱۲

افلاک آمده اظهر من الشمس و انوار من الماس
 ظاهر تر از شمس و روشن تر از قمر ۱۲

و انمودند که فتح قلوب بصدان و الشمس و القمر و النجوم
 شمس و قمر و ستارگان

مستحواذ بامره مشتاقه کردید و ضبط حصار در دست اولیاد و
 مستحواذ بامره ۱۲

نصرت مدار بفرای قوتی الملك من تشاء
 میدهم ملک را هر کسی را که میخواهد

نصرت مدار بفرای قوتی الملك من تشاء

مکمل شد در آن آن که بلیان نوای این نوید بلیان نهسان رسیده بود
 و هیچ کوشش سامعانی سخی به بر از نغمه مزده کردید غفلت نوبت از اتفاقا
 و غیره کوشش کرد که شاید به نوازش میوایان شکوه انتظار به حالت
 و کرد که درت و غبار طال شدت و زینت تقسیم بر ناجی و کاجی در
 و صفای خاطر بادیه نور دان دشت سر کرده ای و اضطرار فروشت
 مصرع ای بی چه نشستی چه بر فراشی **سبحان الله**
 نمیدانم که نغمه را بمن و نه تفسیح فی الصور بود که
 مردگان کو به خود رفتی از زنده می ساخت یا طغنه کوش تاویل
 میسج الرعد جگر بود که خفتگان بسنه از کار افتادگی
 تسبیح میکند رعد بحمد خدا ۱۳

بهر کجا

پیداری کرد العظيمة الله عجب شکوهی و طرفه انبوهی
 بر در دولت سر اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبا یی انجمن برین زجا
 جسته بر فکلیان میخندید که خطف ابصار هموار
 هر سوند پوششی مانند ابر بهر دشت کج و کوهر خبر این قلعه می دودید
 که و همه بخنجر افراز همه حال منت را شغافش این فر
 سرور و مبتدا اعتبار از کل محال خجسته این بود که
 تشبیه جایی طراوت به شیطا و دولتخانه مانند ساعیا صفا و مروه و
 اند که محراب کعبه مقصود کس را چون جلالتی شسته اعتقاد استوار
 در رنگ را بر آن که بر کوه عرفات روند بر فراز برج بر آمدند و
 نام کوه

خفته آنها را نشسته برقی واده و خنجر
 برقی موجب خطف ابصار است برقی خطف
 خطف ابصار است فکلیان را خطف
 انجمن است خطف ابصار است
 دشت این بر پیدارند برقی آنها را دشت
 دشت این بر پیدارند برقی آنها را دشت
 دشت این بر پیدارند برقی آنها را دشت
 دشت این بر پیدارند برقی آنها را دشت

زراعت و فست خنجر
 در خطف ابصار است
 در خطف ابصار است
 در خطف ابصار است

وفا جانیای قری مراب و مناصب زینیه می دراز تر از طول ال
 گزیده بر کنده حصار چون موزان بر قفه بنیاد لافته ندای
^{فاجی از آن دادن خونی ۱۲}
حی علی البیت اذان الحرات خیرین الجین
 زنده شود بر شک ۱۲ جرات بخت از سینه نیست ۱۲
 در داند لاجرم صفوف جنود حضور کانه بنیان برصوص
^{بمجد} ^{کو با آن خیار محکم زنده ۱۲}
 بر دروازه حصن رسیده صورای السماء ششقت
^{برگاه که آسمان حق شوقیت نزل علیه ۱۲}
 دیده حکم واق البیت من ابوابها دخل شد
^{باید} ^{بجای از ابواب ۱۲}
 احوال بدو چ قلعه از صدمه شد قیامت شب فیکون الحال
^{بهر چه باشد که ۱۲}
کالعهز المنقوش اوضاع محصور از لطمه و اسب
^{فاند چه نغمه کرده شده ۱۲}
 ویکون الناس کالفرش المنقوش غازیان و سیدارها
^{خواستند نشان ماند بر دانه های بر کنده ۱۲}

نویس

نه روز شمار هر جاسر داران ابوالحسن سبج الطوار را بایستد و گشتند
^{در روزه ۱۲} ^{در روزه ۱۲} ^{در روزه ۱۲}
 اقلو هم حیات و جد توهم فراموش شده خود را بایست
^{تقل کمیدانها را هر جا که بایستد شده آنها را ۱۲} ^{تقصی ۱۲}
 و کردن بسجعو العشرة اهلها اذ لثة از بایزفته
^{کرد اندر نه عزیزان اهل آنها را خوار تر ۱۲}
 احوال ناب بر تربت بنا قلعه غار الدنجان بهادر فرزند رجب بطرا
^{جانباز ۱۲}
 و سبغی فی خراجهما بعل آورده بنده را بخصو بر نور سباز
^{و کوشش کرد در خراجه آن}
 مبارکباد فتح قلعه عرضه داده و بهر موریدگان که سوره اخلاص شان تمام
 قلعه شده زبان تهیید بانی یا انا فتحنا لک فتحا متینا
^{در سبغی مانع دادیم ترا چنین فتحی ۱۲}
 کن و ند حضرت ظل سبغی حلیقه الرحمن هنوز بر سجاده بودند که محراب
 نمایان شد سجد و شکر ادا نمودند و با اشاره اصابع فیض تابع چندتو

حکم نواختن نوبت فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال مانند
 نصرت و اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران از
 کنجائی و قوت نیت حاضران قدر خلق به عادت خم شدن در تسلیم مبارکباد
 سر بلند ی یافتند که زمین بروست آسمان پشت دست زو و چند
 نشسته سرور بر زو افتاد که تو به را پای شکست زده هوشیار به کوب
قصیده نوید فتح و ظفر چون بیا دشت رسید نوای عیش و طرب بهر راه رسید
 ز صد مدح و شایک بر آسمان کردند زرب که نغمه شایان راه و آه رسید
 شکفتن ز بزم بخنده میچرخیدند گذشت باز از این بقاء فاه رسید
 بصیرت شده مشغول یکی طری که کف شادی شان زو و چون نگاه رسید

باز

یکی بخت که غوا میست گشته درست تمام ششم دل حالت ناپسند
 یکی به بخت که قاتل منت آمده راست گذشت بخت و ایام غر و جارسند
 یکی ز بخت که فرست کوچ تادی توان بعرض چهل روز یاد و ماه رسید
 یکی دو اندی ساربان خود قاصد که خلعتی بهمت گشته بکار رسید
 یکی بخت که بالان بد و ز انظار چهره شگافتم اینک که جوب کاه رسید
 یکی سوار شد و رفت و گفت تا یکر با او جبین خواهر نیم راه رسید
 ز قلعه کوه افتاد و در همین اثنا کشیدند مار اجل گشته که آه رسید
 یکی ششتر حیرت ز زیر سنگ خیزید یکی چو شعله روان شد که ناپناه رسید
 چو غنچه جمع شده در بلب بهم گفتند چه بود این ز کجا و از کدام راه رسید

اصول

استوار تر از ارمی که اسامش سرافراشته اتفاق عساکر و افواج آن چهارده
هزار و بیست و یک افواج روان شد و پنهان میگردد و از دو اقله و یک
نقطه تنه و غریبای حصار نزدیک رسید و در آن کجی مانند محله سنگی امکان
باید از ستقامت و زریز و درون از دیوار حصار بیرون واقع بامرکز و بالاد
د بر دامن جرات ده و از جا که اسکان کند بر آوردن چون دیگر مردمانند
و آنها در میانجا و تهر که در قلاب کنند و زوئه حصار استوار کردند و او کیران
نیز از آن دو قلعه که از بر تیغ پدید رفتند در آن ارواح را از نزع و
بلور و انوار عکاسی غنی و سخنی برون کنند و قضا را از هزار
قسمت از ارواح بیرون کشند ^{۱۳}
فصل بنادر و خورن لاسی که در تنگه کوزند و در فتن افشار بودند

۵
 زمین ابروستان کنه را خدای کند که او را
 فرموده که در دوح کفر را در دوح است
 بسجده اترق برین غلام کرد
 در دوح و بنهار ای
 معصوم خورشید
 کنه بنهار کرد
 انوار
 خورشید
 ۱۶

راه میسر که چند از کجا که اندازد آن هر دو شیرین شده شیخی و جوانند از کجا که شیخی
 او میسر است حاکم قال عمر و جمل قتل کائنات محمد
جانی که نه بر یک و عاقبت چنان آن مثل قتل است اگر حاکمی
عبد و یلهت او تتر که یلهت آغاز میاید و خبر که حاکم
بر او عمو خود و او ترک کند و او عمو خود را
 برج و باره بدارند کار بالا رفتن را انجام ساختن بالا رفتن کار میسر شد
 همچنین می یابان و بگردان کنی هنگامه شعله و از اجابت شعله را راسا
 بهر سو دیده چراغ و شعله برافروخته چون بران طبع سیرستان و تن
 شد که آن قفس بپشت شد چند چو شعله شمع نریخت است که بالا گیر سرشته
 قلعه از راز دست نداده بر برید رشتنه تا کند قطع رشتنه تمام آنها
 که در نیم راه بودند و نمودند جمع از سر کشندگان را به بابر نردبان داشتند

طبری

بجمله ای بارت و قاروره نفت سوختند و شمع بعد قهر با خرج ناساز
 طرفه آتش دستی ببار برده هر صحره که در توب پنهان آرد بود از خطر شعله
 نمایان ساخت و نژاد فلک غلط اندازد و بجهت بهر دو طایفه انداخت و شعله آتش
 شعله بر آری شعله بر آری سوار زده بود کجا از باره کوه تا یقین که در بافت
 آفرین بر شوکت آن سر کرده باند بر و هر از تخمین سر عت آن مبارز دلیری نظر
 که نفاذ نواخته از راجا محبت کرد و مانند صد از کوه فوران بر کش و بالا جانکه
 رفیقان بی باک آن مکان خطرناک و بر آنها نهاده میز و بس نشسته بودند
 اگر محصوران را باده رو گنج و می می خضاست و اذل سخت بمقتضای قصه
قلوبهم بعد ذلك فبعی الکالحارة و اواشد قسوة
دلها ای ایشان بعد از این پس ایشان مانند حجر یا سخت

در سطح اولی در قعر زمین
 مرد که از راسا انداز
 بگویند و دیون
 کوه را
 در سطح اولی در قعر زمین
 مرد که از راسا انداز
 بگویند و دیون
 کوه را

در سطح اولی در قعر زمین
 مرد که از راسا انداز
 بگویند و دیون
 کوه را

در بنای یک فایده میگردند و ضعیف و دیگر خرج میبرد و رسیدن چنین جایی
 چه قدر با کثرت و این مختصر است که حاصلش میگوید که از او ارتقا
 کن کن قلعه را گاه خست و دیگر است تخفیف است این چنین
 هر چه کرد آن سگ که این چه که مقوی این سخن میماند است خط و خیزد
 که بود و قسیم اطوار طوق طلا و طلا و مصرع و جان زینت بخت است
 و شنبه برام سبب بخت که شنبه میگوید که این هیچ کی ببرد و هر حال خود وظیفه
 و قانع نگار نیست و طبع جمیع احوال و ضبط تمامی مقال و افعال از یک اسم
 بقلم داده میشود و بخت نماید که احوال یک سکه از روی معنی چنین چه
 شایسته جبرامی و چه او گاهی مقرون خوف و گاهی شوق است تخفیف است
 (در اینجا این کلمه در دو جا آمده است)

فایده است که در این کلمه
 در اینجا این کلمه در دو جا آمده است

فایده است که در این کلمه
 در اینجا این کلمه در دو جا آمده است

فجاء و الهامی مگر طغیان بی پروا و کوهکان از بیم و امید سرگشته اند
 خنده بازی اینجا بر زده با سینه استخوانی نیازی که دلال از زهره اما این
 و قطعهها انصاف گفته بخاطر خود رسد و او از بلند و کثرت ط و در شتاب
 میخوانند که بگویند بگویند هم برسد القطعه فی بحر التقارب سخن را
 بود در تقارب قبول فعل فعل فعل الاست است و جان
 خدا را و کند رحم بر فوج شاه مهم است و غفار و آمرزگار و ندانم چه شد
 حصه این سپاه و لیلست و آن کو در نماز تقی از برای فراری سپاه
 تعلیم با موز و اعلم بدان که سردار که بر کجای از زمگاه الکلم سخن گوئی و قی
 زن و ولی گاه با انگ که بر آه این و متین حکم و استوار مهم بود و یار این

فایده است که در این کلمه
 در اینجا این کلمه در دو جا آمده است

الزاد...
فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

فرد...
الانفس...
الاجل...

قد مدد علیهم بجمیع ذنوبهم و غفرانهم و انوار نورانی
 می چنانکه در نور حقان که خدمت میرزا فیضی خلی تبارکی داشت
 نام و شجاعت و شجاعت شده ز بار با جوی چون شراره و ناله و دراز
 ان خاشاک مشان بر آرد و از کمال حرارت باغیان سوزید و نورانی
 آنش در اندک برق سنان و شهابان الهی و غبار و اعدا و کلمه
 عذاب الحریق و کشتن از طرف سرور و در کوه باغ و سید
 و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست و این عبارت که خاندان معروف و مشهور
 خلاف نباشد که در نیم جمعی کثیر اقبال رسالت بیان واقع است زیرا
 که موضع فتح و غزوات و غنا و بود پس این کرمه و لغت
 مقدسات

۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم
 که الله فی مواطن کثیره کثرت مقولان او را به نبوت نمایند
 در کثرت نبوت که سر کرده روح نفسانی از تنوید را یافته و دست از دست
 مرد حرکت کشیده و فرمان فرمای قوای طبیعی و حوایی از نظم و نسق خارج و دراز
 و غافل فرشت و در مضیض نام آوریده تیره و زردان و سیه و سیاهان از نور
 خرد و در قوی چند برج مقابل غم سر و آقا حاه و طلال آورده شعاع و آفتاب
 و در دنا به جاری بلند که در کوه و در کوه های متوالی در شفاقت آفتاب
 چرخ سرسبز ایامی سراب و در خوابگاه حاصل قناری و در صبح بر آفتاب و در صبح
 و در کوه و در کوه های بر کوه و در کوه های غلک آفتاب که در کوه و در کوه های
 نصب سلطان از افق و در کوه و در کوه های سلطان و در کوه و در کوه های سلطان

و در کوه و در کوه های
 و در کوه و در کوه های
 و در کوه و در کوه های

١٢

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تور کینه عیامد و عجل اجسد الله خواست
از خوشحالی فریاد میکند و مدتی روزی هفت بار با ناله هفت آهنگ می آید

قیاسی استغنائی مراد ۱۲
 از آنکه چند نایب سخن
 که زواری غیاث
 آید ۱۳

۳۸
 این شهر من مشایخ کار از روی حال و حال و خلاصه واقعه آن یک
 والا حبیب طهر کرامت از بحبیب که خوانش یک پیر است و دیدار
 بغینه خواب نیست که حلقه ملک را در او سجده نشین الولا
 مرشد حضرت پروم شد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سالی مرتبت
 که میفرمودند که بر آسمان رخسار از خواب دیدم از من یک سید که خودم را
 چه حال دارند گفت در خواب و دولت شما مشغول اند جبهه مرغ بن از
 رخصت که گفت بروید که خلق که می شنود احوال یک در میان
 و آن جبهه موهنی که بخواهد خروس خدا را دست بدارد چقدر کابری
 و بر سر که زیادت جدان هجوم می آورند که در چارم و جبار نام دارند

این

زیادت و احباب سالک راه حیات می آیند و میگویند احوال حاصل آن بزرگوار
 چون که در امت خواب بسوقت رشتن اولاد و احوال اصفیاء آمده گفت
 فرزند طعام و حلو اندر و نیاز راتنها مجری و بخشش با عیسی نعت
 آنچه و الا طعام حلو و طعام درین ایام از برین خاص و علم که جمع
 و میران درین بساق انقدر است که اگر کسی بخواهد آن و حلو بپزد
 من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از یک جد و کدر در حق این
 دار از جمله کیمیا که بخت بگردن خندق میا می شود یک کیمیا را و
 ساخته است خورد و خفته با وجود این علم مرتبت آید و حصار
 بنفاد خلاق کمال خود در مانده اند اگر متولد می شود تو همی در مفتوح شدن

قلعه کی که آن زمان طلب بسیار یافت سبحان الله مشهور است که عموماً
آتش می باشد این شهر اگر امان آن بزرگست که در جنگ می تواند
نیفر خود را می فرزند است میگوید که خلیفه کیسه بر آتشفشان
یا دروغ شمع قسم خوردن بلند مرتبه این مرتبه فرموده عازم و سپیدار شو
و رفت بهر مکان که در این دو سه روز قلعه را گرفته میدیم و مردم
قلعه را همه میگویم نه آشنا میگردیم نه پیکار میگردیم که خلیفه بیت مبارک
خود دوخته است مناسب است که از خاک برگردد و در زیر دست دای
مردم آغشته باید که آنرا از زیر برگردانند و در هر گاه حضرت بیرون
دو سه روز در سخن شدن قلعه فرموده باشد و دیگر چه باشد و شمع هم در آنجا

نزد آن کسی بسیار از مدعی المقدور را را بر خیزت بخمس فرماید که آن کیسه
مبارک چه قدر گرانست خطرات این خواب اگر چه بریتان بود جمع شد و باید
برویش رفته آری قطع نظارت است بر این اشارت میرفتند در حد اتم
بر می اند و بر سر خود می انداختند این نقل میکند در حد اتم کشف
واقع شده و عاریت برایشان وار داشته و بای صادقه از حضرت شیخ
مفوض است از آنجمله یکی را از یکی سرمان بنظر اورد و سوادش در باطن است
این بی سواد در آمده و افعه را بنوعی شرف است حکایت شمع در خواب
در چشمه جان را از هر نزدین و دورایان را از صفای که در آنجا نیست
ان ایمن را میگوید و در شناخت ملامت عتاب برکت گفت بر سرش زنی

ز کجای خورگیتی سازد و از صحنه میرانی ^{مخاطب سال را غنیمت باور و در}
 زهر آنکه معلوم نشد خوال و شمع ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 لا اله الا الله ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 بهین ختم دوز و دشمن بر حبیب مسلمانی ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 خجالت که نمائی الوان رفت و محاسن ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 رسته شمع ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 زری چون غنچه دل شکست ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 رسد تا جان سپارد ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 بانی ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}

درین شکوه نام یاردم باغ ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 غنچه یست نه خجسته ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 روگانی در و در کاره ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 بیخودانی ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 خرد و دل در شکست ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 کز این تقدیر و از این نیست ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 اگر آنقدر نفوذ ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 حمایتی ز دست کیست ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}
 غم ز در و در کاره ^{میرت گفت تباری من کوه انچه اندام}

از نهال فرض تو در جوهر نقش بر آن طور و جود و علم کو به دست
 قهر کو آنجا که در وقت پرورش سرور و جود و نهان **مطایر** بر آن طالع
 بر آن بالغ رسان اما چه سان **تیر** عدد و شمرش او بند و قهر بر تو کن
 جدت نوی و در طرز نظم کشف **تری** دل از هم یاس و غم و طاعت
 از نصرت این غازیان **لایق** یعنی سفرد و روشنت تر از شب تاب
 غم تنهای و باطل خیال جانان **شربت** کرامی ساختن دولت بخوای
 و شمس آفتاب بر نو تو گران این بر قدیم ای وصال **جاری** در آن
 مسای و دان این اشک چشم آن جان زنی از و انان و ناس
 چه ادم ولی کو جهان ملک کی راحت خوشی اول طعام آخر مرگ

خانی

خانی تری **مطایر** کی تیره روم از خزان تا خوش سحر چنانچه باغ
 تقدیر و خلک غم و خفیف **آید** یک **انچه** لطف الدخان نمودی
 اشک حایر رسان حالت درونی در **شمس** شمع **انچه** خیل این
 هر دو دست **مختار** خان **کسین** فطن صاحب **خود** جود و غیر **کریم** باطل سخن
 باسل و بر اینها همه اگر **انجان** کاذب جهان رابع و کر و دل دروغی
 حیدر که پیش **انجان** پیا آسازد خاطر از نغمی و صولات
 مکرری بغیر و عداوت و دشمنی **یک** معنی در بلبل و خود یاد و گیر از تر
 مان **دفاع** **سیوم** **تاج** **مؤخر** **هم** **رجب** **المحجب**
 زانیکه در **مبت** قدرت **مربوع** طلوع **خوشید** بر **باج** **پای** **صح**

مقوس سافت و حاشیه او را قیاساً بخطوط شعاعی جدا کنند
مرا از ظاهر شده در دور
نقاط کواکب بخطوط ان از نظر انداخته برای حالت از
مرا از ظاهر شده در دور
خالق الکائنات بموجب حق القلم و احکامین بر سر عقید
مرشتم و برای ساعات بقیصا استعداد مواد و احقاق ما
بیات بضر او اما السبت و علیها اما السبت
تسم کرد و عا کوه بران یک طیف با بر و وضو ساخته کوه بر او تا
غزیر را برشته بکشیدند و صاحب جو بران مشتاق زینت
چون جوهر بگوشن فعل در آورده بدرگاه خاص معام و ویریزید
کار افتادگان از بیم آسیب حربه مصفا انبای روزگار چار آینه

و مدت از چار دیوار خانه خود کنند یک در کوشه سعادت از زانکه از این
بیت طلب الشانکه از بر خود مردم مکمل طلبیده اند میرم از آب و آینه
پنهان میگویم بر نی تجر که کاران از خوف تاثیر هم معاشرت آشنایان تفان
شمار در دارالافتخار طوطا شسته و بر دام در حصار عاقبت غریب زندگار
از رباعی حبيب البیان **بیا** یاران را نه بخود ندان باشند یک خیمه بر نی
و صیبان باشند بر دند بر فیض عمری از پیری هم خندان خندان دم
که بران باشند و فرقه غمیر برست نغمی پای قلعه شدند و جوی کمان بر نی
بر و تب غنای کشته تا جام فضایی برسد کوی چون نقش ای
در کوه راه نقب در آمدن فرقی بچو صدای مطرب بر دود بکشند

نامشده است چو کند جمعی بریشان روزگار بر زه کوس بار هر خطه شده در
 سر از مای برآورده گویم تا مشرب شده نگاه می کشیدند که شاید گری از دل
 و شود و طایفه قطره مان مانند آب هر طرف میدوید و نزد چشمت آب میشد
 باشد که اگر کلفتی از غاطر بر روی الواقع در بواله طراوت مرصعش فرو ری
 اندر شک فرای کذا است و رنگی جلوه فوج در باجموع خود بهار خجسته
 مژگان جرات است چنانکه تا نگردد و در نگاه از به روی تو بای تو
 باشد چشم سار و نظر از خانه زره پوشان و سروهای روان تا بایان از قمر
 بنور جوشان که گشتان از فوج نیزه داران بدو مزاج کون از صفت گز
 بر داران بود و بر کلاه بروی هم رگتیه از سر خون آلود زینا شکوفه بر

بگفتاده یعنی چشم باز انداخته گشتگان سوسن را از آنکه بنام خنجر کشیده است
 قطره های شکر که میخوردند و انگلی بر رخ دویده بیدان هزار و ستاد میم
 در آواز توب و تفت صد لب بختی که گشتگان هر سو در پرواز را با چشمت
 بر لبش شکاران اینان قضا فرمای رسیده را در نظر صید اندوهی
 مراد و شایسته برکت در کار رسیدن یعنی ست و با سببستان شمله
 داران از دور بای کش که انواع و حیای من شمعینه و خود است آب
 شمع سیراب می سازند و صد برگ را از جلفد پوشان را به پنهانی
 ترکش می خندند و شمس همراه ابروی گمان است می خندند و این جوی که
 بدست انداز رفت خجسته سواری بر سر زدن و تاراج کوه در بعلین نهاد

از نیشکزار عجب هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد
 خنان جای خاشسته اندام در خانه زین و گمان همه بر خوان احسانش
 نشسته لیکن از جان نیم سری که از دلش باقی مانده مرغ غله در دکان
 و آنه جیبی که باقیست عینک کفهای میزان بساط طرب باریست
 دیوار قلعه را بپند که پیش شیرازه جمیع است نه لنگه حصار چرا
 نر نیز صحت اردوی که همان پوی چون صحن از خفاش کباب
 رفته خور صا را خوار سپان از نشت همه جا خاموش شده سعاد
 مطیع منقادان عینک در بوقت که یکسر سر غیر از مردم و حو
 و سر که کسی نمی زند سوا کی و قافله غمزه در بند لاریست

اول

کو خشت شکفتان و سوخته از دست روزگار نه الا درین خانه خان با
 ز خندان را درین خانه همه کجاست شاد بروت با صلاح آمده و بان خود را
 شکست که از سخنان بیدار نیست همه بر تخت بند تابوت درست
 جوانان بازی مشغول گاه بر می چند اما از صد که کوه گاهی بر زمین
 بی غلطند لیکن در حالت نزع لپهای خندان و افریده زخم و بار
 در جیب حاضر یعنی بیکانه تیر صاحب طبع جفاک طبع صحت شو میراند
 بنیه سفید بی و اگر ده قصیده حساسیه میخواند شرطه اش بشکسته
 ادا نشود و کوی در هم صرف باطن بیجک و اگر ده مشوی قرض
 میتواند معنی خاکی چنانکه بگوید ازین داد و ستد نمیکند و آن

میلریند ستر از نیشک بود که چون مر قیاسی که از آن ترجیع بدی
 سر کرده اند سر نه یکد آقا و یو قریه خوان قطعه نفا میگویند که
 مرشع قایل بخواند بعضی تکرار این را می سرانید **ای** از آن
 جا که که حاصل شده کم شد خرم مال اجم مردم چون غله قمار و
 بر سر هم که برست جو غایب خود کس کند چون بچمان صبح بخیر
 کم دیز با وجود عدم نور و نیت ذوق شعر گفتی هم رسانیده
 از مرثیه شنیده و دیده برای بخش ملک قطعه گفته فرستاده ای
 مقرون باشد **قطعه** ای وای چون کم که اندر ای شد سلف این غم
 مر از و سو سو بخور و خواب کرد با خورشید که غم خاکین و کین

بای

ببین معالجه خواهد جواب کرد و بوی تفاعلم انداخت برقی تا بجز
 ز آن غم اسباب کرد و آخر نظر کرد که این مفلس عربیت تمام خود چو
 و چه خرج دواب کرد اما نصرت مهادت قبل شب ستر از آن چوین
 صاحب کتاب که در کتاب بفضیلت مسلمان در کتاب و طبع که آن بر قافله
 خراب کرد که در او چشم اگر سوخت هم چه غم اما از یک سوخت هم را
 کباب کرد بچران منع خرم و قربان قدرش کافر خود اوست هر چه
 عذاب که در پیری خمر و جود آیم شنید گفت چوین نباید از غم
 اضطراب کرد و تحقیق دان که آن خرم عینی غم است در سایه بدو
 علف خورد و خواب کرد با خورشید که غم خاکین و کین

12

مجلس

فعل فواعل ففعلات ففاعلین معراج و سلم آرد و زینده و زین کند زین
 هر دو و چکار خایه با نغمه شکاک و استیلا شکستنی ففان است ففانم شد
 عصا زینشاد از نظام العرب و قتل و جنگ ففانیت شک زان ففانیت
 بجای و زان شد ز هر کدام ففانیت و جواز و عصا و عصا ففانیت و جواز
 کند و بلکه بیرون آراخام کل و جمع و قاطعه و جمله زان همه ففانیت
 شده از مقصد مردم ففانیت بود و محدود و مومن خوش افتقاد از هر
 نقل رسید خاص و عام ففانیت و جواز ففانیت بیرون شد از الوداع
 حران ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت
 ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت ففانیت

مطلوب همین فرجه باشد خلاص و ارادات و مخاف است و جبهه لاغر و درشت
رو کانون و نشاط و از رویه میان **مار** است و غیره زنان و نمودن آب پس
دیگر چه الجوه است یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال گانهها صرف
نفت میشود دیگر **وقایع** **چهارم** **بنام** **سجده** **المسلم**
بنامیکه رافع قواعد گفته بود و حصین آفرین شهر عالم شهر و حصار
قدرت آثار و السموات ذات البروج را بچرخان و لقد
زينا السموات الدنيا مصابيح **زینت** **خشب** **الواحد** **نخل**
از روی الهولوب می باشد که عمل نموده از افراط استناری و چرخ
و مشعل در فغانی اشغال و اسباب اشتغال و زرد چرخ و غیرت

جزا و صل کائنات انتقام انبیا و محسنه و سعادتیامت است
جبار و مستقم که خدا خالق الانام **القطب فی بحر النجی** مدد بحر نجات
بر دل میریزد و خانی **مفاعیل مفاعیل مفاعیل** غفار و رحیم
و سبب قحط و بکاره این عالم **بنام** ایزد چه برسانان معبود است این
لشکر و خدای خاشع فرخ غایب تبار و جل جلاله **سنان** عجایب کتب قیام
خدا و داور و عسکر **ای** کسرتن بطی کی بل خری رسواری ناکش **کبود** دار
این صانع ساز و سمع آگشته **جبار** و ابد غیث است و دوار و مطار
که فیضان کرد و جان و مال مردم را نمود **ایزدا** و نایق و کل خداید حصین و محکم
جز خزان **ای** برای انکه کار و خدمت او را نمود **ایزدا** و شکر **ای** که را و در صراطی خورده

المور

بنور و روشن گردانند حضوران و غیرت باین شوق شعله‌های خفته
 حاضران از روی غیرت بنابر خشم می‌خشد ناله از مغیضات عالم کو شود
 و انقلاب با هیات مریدان مجرب سَيَعْلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
إِنِّي مُنْقَلَبٌ يَنْقَلِبُونَ و غرض از این باینست که شوق و اشتیاق
 یافته باین شدیدی را که در پیوسته می‌شود تا آنکه از سلسله الویاء
فَتَشْتَبِهَنَّ سَحَابًا بر عالمیان واضح گردید و در حقیقت
 بین الْعِيبِ شال حال آن چنان شد که در چشم شکر نکند و
 شعله‌ها نه به حال بی‌گشت آفتی عظیم و عاتقی جسم بکمان از روی
 رسد و از غیر که در قطب تابان قلم بود از بار باره شد و با و که اسب

بانی

بادی فساد و بوی آب فتنه را بر زبان نام حرف خست باین کرد و در شکی
 سبیل همه را بر هم پیچید از انواع سیه مرید بر می‌گذاشتی بست زنی شده
 بدی بر زنده بخیر موج در با و طوق کرب در گردن نبردان عاتق نشاند
 و صبحی که نمایان از باد و آب ناکره هر چه باران و کوبان از سر آب کشیدند
سَرَّانَ كَذِبَتُ كَرَسًا و در سراسر إِلَى الْجَبَلِ مَعْصِيَتِي
مِنَ الْمَاءِ ایجا زنده بود بر فراز قلعه جلال آمده و فریاد از فطرت
 و در غم جدا اختیار کرده بودند تا دم صبح از آرام و الطمینان و قدم در حلقه
 امن و امان می‌زدند تا اینکه در آب انقلاب از چشمه زاری و در بانی فیض
 نمایان فطرت از آب حیات می‌کشید و در فضا می‌نویشتند و بار باره غراب

و لطف الله و لطیف المخلوقین از زبانها جمعیت انصوریان بکمان رسید و در
 و در حلقه وجود و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 انداختن بنایه و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 به بخاری این سَمْعًا خالی کی و بر کبر کی می‌ماند باری انقدر بزرگ
 که بر کبر کی و بر کبر کی می‌ماند باری انقدر بزرگ
 گویند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 که بر کبر کی و بر کبر کی می‌ماند باری انقدر بزرگ
 جانور و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند

بساط آفتی سینه حضوران و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 بر او و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
سَعَى فِي خَلْقِهَا قتل کشتل صفوان علیه
تَرَابٌ قَاصِبَةٌ و ایل فتر که صلد
 بران کاشته و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 چون سبیل بر سر کمان افواج و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند
 غار را بر جان داده مَا صَدَّقَ ظُلُمَاتُ بَعْضُهَا فَوْقَ
 ساحت لایم و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند و در چشم شکر نکند

الفر

انما تبت السماء زينة الكواكب موشح وزين كروني
 كات برسان قدرت كالمه كبر وجعلنا الليل لباسا
 بعد اطلال من مكره و حاتم ضعف بالقمه سنا و وسط حرمه منقوشه
 بطون و آوردنوشه بخور بر نور رسيد تعالان امكان خود را نام كرد
 و كافرمان انهارا موصي مخجون من الظلمات الى النور
 از غيب بر آوردند مردم و كماند اوست را بجزايي بروج بگوش
 در حد هاي ديده كشيده چشم بر اشارة التقاض اندك دست
 نگاه دارند و طرفة العين بر سر افشانه اشبي ساخته با همان ريد
 انچه نشانده و در عين ماست اين فرض منطوق حكيم جفا طاع اخلاص

ادبا

ز و ترانج كاذب تو در و دانك اول انچه اعتكده در حال و مرهبا
 بگوش و موش و چون نگران در نور ايد صفت كشيده جسي و باهي
 ميگردد باشد تا كور باطن كور انبي ابروي مانند طوط جليد دري
 عكس و صداره و بچو حواس عي جمع شوند بعد از ان خود را نور ايد
 انعكاس كشيده نموده دارند منظر باشند تا بهر چه چون چشم انچه بر
 تر از نگاه بدرون خلقه برسد و انچه چشم باي بر جهان مانند اصابع
 بيرونند مقدار ان حال بر فراز برمي نمودارند زان چشم كمان
 زنده انچه مطمح نظر بود بر حال اند و حقيقت انچه چشم نديده از نگاه
 چون نور ماست همه در چشم صفا منقطع كشت دري المي كشيده نبت

همچو خط شعاعي روشن تا به عين مصليست بهر خط چشم و جراح بهادر
 و قوت بازي ز سر و دست و خلافت بر سر بهر اراستين بر سر او
 با نوازش زدن نقاب كشت نماند و در ان اشك شطرنج فضا
 همچو ابر كشته بازده كان همه احباط منصوبه مراجعت چنانكه مقرر شده بود
 بافتن يك سواران چند كه اسبانشان خند با گرم بازي از كشي افروخته
 را در خانه جرج زود بر نماند و بيايد كان هر چند گرمي شده و كروي فري
 سنگي كه شتر ساهر طرف ميده و بيايد جانبر و نيافتن طرفه بازي زود
 در نواكه شطرنج فضا همي كشي بالاي برو نماند اجل رسانيد انچه نماند
 مانند كشت رسيد و حاضران بطور ايك يات شدند مگر چنديكه چون همه

لي

طرح از انباري داخل نمود غاي ان خلقه حريف قمار چي كار بردن اول
 آگاه شدند و دست بازي بر دوش نشستند و ان هر چه را انچه فائدي به ناپا
 غايي گذاشتند از اتفاقات غريبه بديلي از سر حله داران مگر فائده نبرد
 در ان حين كه ميديد و بوجاهه دارا خاويه پنداشت كه بر تر افتاد چنانكه
 انكان فضا ده لهذا انهي ذوالقعدة نشين خود را در ان محقرت يافته
 بهر چه چون قرص و سطح بي نور كشيده اند و از هم دور و فريمان شده اند
 غالب كرده غافل از نيكو دوست تحت الشعاع شعله نقت را به نظر آورده و بعض
 انچه كمانه خطر افراق درمي آيند كه ببار اصيله ارض كجاي خود نشسته اند
 شوق بهر انان را بچو كرك از نوحيات عاري سازد هنوز نماند

نقاب آفتاب بود که بر سیمای مری نروبان بسی و همادنی
 جمعی در سائر جای دشمنان فرستاده زبان حال تفسیر آخِرُ
يَوْمَئِذٍ لَعْنُهُمْ لِيَقْضِيَ عَنْهُمْ أَلْقَانُهُ
 برکناره جهان اندر طبع خام که فتح نام او شود چنانکه بر سر و گردن از کفر
 و خود فتنی خوارند که هر موش و نمکچین در آن زمان بقیه
النَّوْمِ آخِ الْمَوْتِ مقدورات استند و در بر سیمای کرب
 خواب نیک سکنی چون که بگذرد از دشمنان چه مردم که در پیکار
 نقطه بر این قتی در چرخ شمشیر است بعد از هر سب و رقیه و پناه
 شمع که بر آید و بکشد شود که از آن وقت نیز میسر شده باشد

و آن گشتن چون آگاه شدند که در هر حال آدم زنده نیست چنانچه در حدیث
 انطق حرات غریزی هوای طبعی حرات غریبه و هوای غیر طبعی
 مینماید و در حال و در حال آمده آنجا که بهادران غازی که در مدت چهار
 بدست آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت با رعایت و ادب
 عدل بر و چنین ناحی راضی شده حکم قضا توأم بر کربکان اتم تر شد
 بخشد که جمعی کبر عداوت آن ستمگان فرستاده مکان مذکور و مخلص
 کردی انبوه بر سران پیرو بایان ناخته و آنان از دهنش برآید این
 جیفشان را در دو میدان کربانسان میدان نصرت از لطمه بایند غایب
 مصورتی را مکرر بدست آورده استوار روز و ریزه چهره توان گفت از سر

هر تبار که از آن شعلگان با قوس و نیزان ناب و بطا جانم کور بود
 که بشمار از آن قبیل کیم را از آن زود باز آنان اهل باطن پاک جمعی مسلمان شد
 و دیگر سکنان هر دو ملوک و مزار سکنان مورد و مکرر که در دینی ناخیزان هم غیر
 رسیدند آيَاتِهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 از او انوار و نور شکافتن و شکار میشد چه بیا که در شکار و قضا و امر
 و شایان را بر میداشت چندین هزار سنگ اوج هوا چون جریخ و تپان میزد
 و شکاری بر روی هر یک مرغ و حیوان میکرد در هر گاه قوس و تیر و فوسل
 میپاییدند يَا قُلُوبُ الْفَرَّانِ قُلُوبُ الْفَرَّانِ
 شکایتان بگو لَا يَسْتَأْذِنُ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُ رَاجِعُونَ

عدد و قیاس معلوم که از قبیل حجاب است اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 بفرمان و غوغا و دستان و با جمعی که بوزن و خصل غوغا و شستگی از در
 آن سر و پا سنگین با در کاف که سر و شفت پاکت نشان کالانش
فِي الْحَجَرِ غبر و زال بود و خط ازادی اساری ارواح چون کسک
 مغرور و الا بطل از رخ و هم سنجی جان میداد و میگفت گاهی سنگ سر بر نیم
 و گاهی سر بر سنگ ابله و سگندل قلعه و بنده سر دران را از هر دو و در
 اندر دران و هم را یکبارگی باری و نه در دست این تیر کاری ضرب شکم
 خورده چون امعاب خود می مجید و بر زبان می آورد که اینها سنگها نیستند
 لکن از سنگها جان میزند و ما را از آسمان بسیار و سنگندان رسیده است

که سخن فی عالم بالا معلوم شد که میگویم در حیدر آباد سکه کلان خواهم رفت
 و در آن طبع بر الدس با قوت و شتم مطلب خود این سکه را بنزد آن بزرگوار
 بیاورم و مصلحت جویران را فیض آن غنای نماید که از پدری بیاد راه است
 باینش مردان دست پرور شد گفت اللهم اعطنی کربا
 فدایی خیزد زنده بود که ترکی با دین سوادان گسیه نویسنده از راه خود
 که در زمانه زشتی نام زاییده بود از زشتی بر خاک راه عاجز برین افتاده و غریب
 الدعوات را بنزدیک نازیکه نگذاشته و در دین کج و با دین بد و بیچاره بود
 و اینک که او را مردی نالیده و میگفت الحجج منی ما صرح
موتکما لیحیی فی نفسی و عطا فی الله موتکما حلت

موتکما

به حال بدو با فکده فکده کن بدین شتم نزد یکی آن برج کاشته در زنده
 و شتم هم زنده آنها خنجر در بود که قاتل کشته برین پیش رسیده ابرو دار
 شکسته شده با کلاه تقدیر بدین فرزانه بران کشته که بر دست و جگر
 و از آن مسکینه و فطنه محلی قوت بگیرد گفت که وما الا حصو
الاکمین عتدا الله موی ایدید که سنگباران تمام شد و تمام مردم حال
 چون حجاب بر باری عدم پیوسته ماندند و دیده آن خوش داشت
 که ملا و ران مغفرت نشانی بیاد مرگ فتنه زنده بود و باز آورد چون
 دانست که مرده و ران راجل تمامت آید و در مکانیکه خصوصیت سوار
 بود انداخته اند و خان فرزند جنگ بعد راه که با بعد از حمله حمله از راه

کتاب تیغ فوج در با صبح و چو در آن مسند آن کوه بر کوه که کان اسبان
 سبیل خرم و از یاد رانده و یکی از مخالفت جرج که کهن که فرار و ناسازی
 فکده از کوه کار داشتند و زید آن گرفت و از خاک بارین چشمها از گرفت
 و کار از دست و دستها چشم غریب یک خلق خلق تنگ شده بود لب شکسته
 که کلبای کت آنرست و تنگ طرفان از بعد از آن که کشته بود و زبان
 و از عجل و تنگ که در نور ابراست متعاقب جهان را بر سر و زشت که کج
 بهیچ مقدره از غیر شکست ناکاه سلطان با ران خیزد بر سر دشته و علم
 که بار برافزشته کوس معدن خفته تاج اما کلبای برق بر فرق کشته قطره
 زبان از کرده رسید آنانی بی فروختی که بر لب شکست کلبایان آمده بود

باز دشته فی حال مردان مرکب گیرند و در موضع مخصوص در خاک کندن چهار
 وقتی خوار شد که باز نشسته که بنف مایان و ناساز آید با فوجی عظیم رفت
 که در کوه بر غیر از آن موختها شمع بر زدن کردن کوهی جلوه آورده و کلبای
 بکار بر بردارین آورد و در بر جهان با دشت تا در مردم بر این زمین آبی شده
 و در کلام و مقولان بنما و کوه موافق افتاد بعد از رسیدن این خبر شش
 سکه شمشیر و کلبای طرف علی سوار خاصه همیار کردند نقیصه کوه و دریا
 با نر از کلبای بر قاتل نموده و افتاد و سر و ران غریب کلبای میفرمودند
 حینث و جند و هم نزدیک شده بود که هر مردی را دشتی بی چون کج
 صفت کلبای نمردان خرن ارب چهار دانه از بر و بر سار و در هیچ نماند

کلبای

زیر که دفع صورت کاران به معنی اصطلاح اختلاک کشیده و توفیق اعمال
از صفیات آمال انجمن مطلقاً نشده که در اینها ترشند و آنها غیر
ترگو با باران و ابراز و توب و تفک و قطع باران مستغرق شده بود
که انچه کارشان آمده و در خانه باین معسر مایون و حصار شهری
عمیق شد فوج بهادر و خیز و جنگ مانع از طبع طریق باران از باران
بار و کماورالغیر ترشند و در مد که مشرف بر حصه شده بود و از دست
باران فرو نشست و توپها که چینه تخریب حصار سعی بسیار از آنجا
بود و تصرف حصان پوست آنچه توانستند بعلوه بودند و آنچه توانستند
آنجا انداختند و هر چه در آنجا انداختند منجی زند و باطل ساختند و معلولان

بدر

این سبب زدن را میگردانند و اگر بگویم قدر فسادات انفسا که
در عین باران و طوفان جوینها گلان و غیری از آن با جواهرها و کسبه
خاک را که بهشت بیکران در خندق انداخته شده بود بر شمشیر و خنجر و
کمان و پیکان هر چه با هم رسید و با آنها انداختند و بزبان حال میگفتند **صلح**
چون خوش بود که بر این ملک شمشیر و کمان از خالی شدن خندق و دلهای
و از چیدن رخنه های دیوار خانه کارها که مردان غرضه و درگاه هر
وقت از دست داشتند که حمای از زندگی و کی ندارد و قطع از عادت
که هر ساله انتظار نمی رفتند و غم خانه زلف خاطر بر تن و در کمال
سند شده آینه صورت میراثی اما حکم و الا کو شواره سمع طبع که از آنجا

تمام در جلوه گاه بودند و نسیان چالاک و کار سازی بدینا افتاد
که با حریفان در افتند و حصار بک سنجی در پیش آید که زود از تکیار
کوه و انبساط هم بوداری میکرد و باران آبی بروی کاری او روی
گلن گفت که در لباس موسیقی هوای خوشی رود و در مجلس شادی
افتاد و از یک طرف باران نار بر باب سجایه نمودی تری انگیز و از
یک سو بهر می بر می آید و در برده حصار بلند است و از غنای بود
و منزای تفکرت که کوچه بکام می آید و طوبی با جود در عذر بود
کوکی می نمود و سازه فرنگی که بر قلعه انگ شسته بود و در ضرب و طعنه
استادی کاری بر دکاهی رخنه نم بر تان و نسیه بر ضرب و ضرب بر تان

بدر

شماره بی موسیقار پهلوانم توب میداد و توفیق کلمی نواختند
بان گاه گاهی که بر اینک است میزد سری بدو گاه دست و پا میزدند
نواز خنده هم بد نمود و در گو که کوله زمره دیگر میکرد و فی انبان نقطه
شعله و آری انداخت بر همه میگردید و باران حصار شد بلند و گرفته
هر دم از اوج می افتاد و خارج میزدند که قبلاب نیامده چینی
چهل هزار و بهر در صوای خاصه شریف صفر بود از نسیه ای او مرد
که چون قبل کوشی من کرده بود و از صد مردان ناهنای سوخته برشته
بر و عطا رضا که خدا را بلا کرد و در آورده ممکن از انجمن نشسته
سرشار بر بازی می نمود و یکی جوار را که در بند و خورده فی الحال می نمود

[illegible]

پوشیده بر خاست چون قدری راه بگذرد نزدیک نزد جنگ عظیمی در بخت بگامه
سفر رفت عرصه رستخیزانیت شورش قیامت علامت هودید اگشت و توغای
خشنه را بر بایان طریق که می گفت سر ج افتاده که نام است دیگر می جواب داد
هنگام که زد و در میامید اینک که چون بمانی ز روی و در ستاد او گشت مکر گوری
می می که چه با و جوابها را بر هم چید و اندامها و بنابر غنیمت و کلمات در
بدن تمام انجامید بسیار باغ و بهار در بزم زار از انکار یک از همه که می توانا و
بر خیزند و همچنان از هر جانب محال و معاصدان در رسیدند و همچنان
چون نگاه از هر گوشه بر هم درین دو مقابل و متقابل و تر و تر و در غایت
از ناز و نازیکه شک و در بین از خانه سردار او در یکین چون تمام شد بود

سرده گشت که هیچ دوی از دلدم او و عارفان و متفکران و صوفیان این
نور و احواله فرمود و از هر جنم احدی الطریق نیست نداده و هر دو فرقی را دل
مراجعت نموده الحق این سر داری یعنی بود که طرف هیچ طرف را نفرت نگذرد
عاقبت بخانیای خود برگشت و جمعیکه در غم نشان از شکایت فراموش کرد
که این فتنه عظیم خود را از اینست باقی ماند و در مرحله ایها کجای رود
غنیتم لم حکمت تا جان من را برید محافظت میکرده باشد تا راه نصیب یوم که
بدانیت یافته شود دیگر حقایق نشد ظفر بگیر آه کما کان
تفاوت همینست که توجبه حضرت میکاس علیه السلام نسبت سابق کمتر
و تقدیر حضرت عزرا را بیشتر بود از دانش معاش تبدیل سران از شک

[illegible]

گشتن بر روی خود پیش بر اسبان بکشت بر گشتن کشید
 چون بخت بر استخوان کجک کف قیلان می نمود چو ماه نواز استخوان
 بود در آن عرصه که از اجوه پیاده و سوار زمین آید خوش بهار بود
 وصیت است و سطلت باد شاه غازی چون فوت غازی و نامه شکر
 فراوان تر از اوراق اشجار گلشن بروج و شاخ حصار رسانید اما آنچه
 که در لاله را امید میدید نقشش الشمس لا یحیل
 بود یکی از گشتن چشمت بنظر آمد جمع بکشتن الحق
لیوجل اول بهادران بر سر نقیله افلاطون اندیشه افروختن
 شعله و ران جانست بود در صراط کوب فتح از برین آن

لایق

بسته چون فکر کنیم و دیدن نام خبر خندان دل نداشتن صفت از باب عدت
 طبع آن بی سواد و گرفت چه سیاه بختان حضور ستاره سوز خندان
 چه نور با نصد من بارت رانسان خمسه شسته در دیده بود و لا حرم
 اختر راجع از غروب بر گشته مثال خیال سحر قصد رسید به مینهای
 بلند نمودن لغیان و دوج که از افقان سبها چون گشته سوز الفاظ
 نقیله شکسته در شب اما بعد از آنکه قطع به آلات حرب و توپین باد و آب
 در میان اند طاهر شد که در جل مجاور باغی آن چار دیوار که بکلیه بر بسته
 حقه و مضمونهای سجده کوله بسته شده بود شکل است و راجع سوزی
 در جل معای حصار که محل تحلیل و تسهیل کنونی نیست باطل فایده است

و کمال شد و در شکل عالم که بر برج داخل شده اند بجمع خصی حیات
 میکند و آن مبتدیان است که در وقت کمال از نوع برتر از قله بر نیاید
 بر آمدن از زانی آید و تقدیم معقول بر فاعل نیست بدقت چون خبر
 برج او متصل شده بود بخلاف مضاف یعنی بارت ناقص گشت
 بسطوط سنگها مثال فون نقیله متصل شده بود از اعاده و حذف
 تا کید نام صحیح و سالم ماند بلکه مضاعف مجرور و خبر فوج تا کمال
 لازم است تلاقی بان و کوله و حقه از تیر و تفنگ نیز مضاعف به کوهی
 ضرب ضرب یکدیگر که باب فتح نقیله شادی شود و ضرب ضرب مطرود
 طاهر شد که بخوبی تقدیر درین قلمه که محل غارت ابوابی است و آن

کلان علاج چون بند ترجیح میائی خود اندر دانه سبکی و کوهی
 همچون بحر شوق خفیف شد نظم قصه فوج اگر که گاه بر هم خورد و در
 مرکب کمال جلوه روی از مخرج رشتان جان خبر دگر در لایف بعد گشت
 و چو قاضی شایگان مورد اقراس شدند کلام طیش اعتر که بمسند الله بهادر
 مشتاق خاخر اسناد شد مبتدیانیکه با جمیوت چندین فوج که از مضیقه
 الهم است انصراف چو نه رو نمود و خبر دگر اندیکه در جواب مخفی بر تقدیر
 رسید که حضرت عدل منفر بایدها علی غیارتانیت معنوی بود قضیه
 چنین که در آمدن بعد از آنکه از خفا قبل از ذکر حالت فوج
 که نشینی بر کمر حصار بدون رفع توپها که در بر زبر چون اعراس

دعا

از باطنی است فتح آیت جبین سعادت بر خضر سوده میری کبر ای
تبر خیرهای از آفتاب بود فانی کج نور بوده در و مسعود
قدری توقف فرموده از با اعلام طوارق اسم حضرت بر خضر
و نگاه قدم را بقدم نرفت از دم شرف ساختند فی الحقیقت
ابو الحسن دوم به سعادت راه به تیر تعاضل از اوج اعتبار انداختند
بلکه در بوته ندامت باز نشیخت که اختداری سفید بایه
افتخار شناسد درجه اقتدار ندانند شراستی بلکه ای آلائش
لک فوسخین القلوب نقطه موهومی که خط بند کش
در سطح این آستان اید اگر قبول میرسد از غریبی چون چشم نقلی

القول

در ایجاد ناله میباید و سر سبابت بدایه فلک میسر سازد که این
سعی کجاست و چگونه کلاه می کشید که در زوایه قائمه منفرجه قله
نشد و می توانی طرفین می نماید و بعضی ولا یستوحی
الحسنه و لا یستوحی دیده عبرت بین میکند به حد درک
فلت بی ادبی رکن نامه بر سه محیط دایره خلافت سطحی باقی
سفری را بخشد و او یک نقطه دارد و بی بر کار هم سینه چای
و چون نقش کهن از فروتنی سکه بلند نامی از نندری است فطرت
و بی ضعیف مدلت کج طبع میداند که از نوحی ام ابو مود
استدافا قاتما مودت نباید اطراف و زواید و مودت

بر زوایه منفرجه مربع قله نایب نامت کرد و ابرو محاسن مشکل
نه ایجاد و بران منهدی ندیم بود و خیر کش از خط مستقیم رای
درست اصلاح حسن و تم سجد نمود مراجعت حضرت خلافت نرفت
که از راه اعراض موجب احتشاح و قاء مجانبه واقع شد
خطا و مستی از عیاب و نام و خاب کل مجتاهد عین
بضعه متداول و دوم در حساب بی اصل ابو الحسن میرا همی
نمی فهمید بر کاه و کالین داسواق و قری و کوه و دشت و صحرا و این
بالهام و تعریف و آیه دولت عظیم الاضنام در آمد و قوامه قوام
حکام ضابطه سابق و نظام راقی و فائق نظم و نسق مهلت توابع و لواحق

القول

منسوب میزند و بطنی خلق فخر و حرم و افره منجم و سرور
کاهی بر هم تقیاده و امری ملوئی فائده و اعتبار سوم عرقه و افر
احکام شرعی حکمی از بهمت و الاهت منزه او از سلطنت و افر
ملک ملت از قوه تفعل مدکفا شجاعت که در امور ملکی سید نش از حسن
سراج بر سرست و مقام ادب را طلبید گفتگوی ارد که آه مشقه
تسود عونه ام تح التواذعوت و عبد الرحیم خان که
تسلطین در احتساب کم از عبد الله زبایه زیت ساکنان شهر
جمع نموده اوامر و نواهی دین و مواظب مسایل یقین تلقین نموده
الیوم اکملت لکم دینکم از غیبت

بس زحل است کبریا جانشینم آسمان نام منجست بهرام انور
 جمله شد برهنه هندوستان مجتمع گشته بروج آتشی عالمی گشته
 انداز تو بربان دلاور دست زحل کنی دوراوت غلظت گشته
 خورانی عیان و قانع ایتم بیت و یکم شعبان المعظم
 در صیقله سلطان ملک گشت بلند تخت بسمه خورشید سر برست
 المراس را بوجبه هو الذي جعل الشمس حجابا لغيره فانما
 منور سافت و سایه جهان پروری و ظل عدالت کنی حکم
التي جعل الاديك كيف تعدا التطل وكوشاء
يجهله ساكنها رخسار ق ساکنان ملک محروسه جهات

دانی

در طایفه معجور و بلاد و ابعاد انداخت حضرت ظل العباد شاه جم جاه
 حاتم بخت گویس صولت کبری سعادت اورنگ جهان بانی را نور خود
 شگفت نمود زینت زینت بخشد و زاری عطار و مثال امرای
 نواب هلال منابه جاه و جلال مشک دولت و اقبال بمقتضی قواعد بر
 خلافت مصر رسد و عوس مطالب کج ارباب نام در غور بهر مدار
 از بر تو فیض گرم و فروغ عدل داد رنگ حصول پذیرفت و شادان
 خواص و عوام با ناز و استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب بود در
 تقاضا شود تا فاضله از بار مقصودات در بابتین مروجات شکفت
 را که نهال حواله بخشد دم سحر مقربان بدین مقام از امانت بهمت اتفاق

پستان اتفاق مصححان بی وفاق از برگ نوا عاری شده بدو ریشه
 زنجیرش در زمان بر سر کوی برپا داشت غمزه از سرش گشته افکار
 بسیم بیت رحمت سایه پروردگار برآمد و آن عصا حلیت در پیشگاه
 غلظت بنده مستعید ها بسیرتھا الاق
 ستمال گشته آرد و صفت کاتب تلوید وید و بدست بران بنصب
 سر آتشی نامزد شده چون آتش بحیرت طبعی خود رسید الال مواد قلم گیری
 باشد سودا از سر گرفت کاهی بکمر سیریش برودن در تطرب اضطرار
 و کاهی در اندیشه و عدم ساختن از غایبی تلواسه پیچود و خواب
 اموال او که بخیل سر کله فیضه در آید و بدو مسترد گشته باز بماند

دانی

کوهر حرم شد اما از ادبای نذر و کفاره بین که بعد از این خدمت میر
 آتشی بایرانی مغوش نگرانید بود مستحقان چند و خور نمیده خدا کند
 نذر معذبه مانند با جمعی مستحقین چند و دعوت لاموت سازند آخر بقدر
 از خور و وجود مرآتشی مرتب کرد که توان گفت دینا سا
تکلفت هذا باط لا لطف استغفار از جناب و شکست
 که چون این هودی روزگاری غم مخان ترود بسا کرده امید داشت
 که خطاب بهاری مرمت شود منظور و مبذول خفیا و زیر که محمل گشت
 شد انانی الحقیقت مانند کور دروغ گفته ترود یعنی دیگر هم اظهار
 کرد میشود و دروغ میگوید که در آن روز از و کمر و جل انده توانی شود

دانی
 در غایت
 از غایت
 از غایت

نشان غرضان و سر راه خان که محصوران بی نصیب جنگ موجب
خداست خداست برافراشته و دستگیر کرده بودند بقلعه
بردند و با او هر روز با هم می نشستند از آن وقت که
خلق را به این انعام فرمود و در روضه محبوب آنها درگاه ملک انتخاب
فرستاد و با ملک فخر نصرانی را اطلاع نمود چون این مقدمه بعضی
معلی رسید که اسبابی با مینویس برشته اند منصب عزت خان را که برای
زات و در و صد و سوار بود نصف فرموده از آن خطاب کرده تعیین نمود
بنگاه خود و متبادر بدین خود امیت که وجه فرستادن او به بنگاه محض
غرضت باشد لیکن موی الیه میگوید که چون ادای امر را تمام نمود به سطر برسد

فی

و من قهره و قهره و قهره فی الحقیقه رسید خاطر ملکوت تا طراز سلطان
ملکت جمعیت سیمادریو لکه متروان حوالی و خوشی است اندازان
ملکت می نمایند را انجا فرستاده اند متعاقب فرمان تقوی فی ایت میر
الرحمه بخش از عقل است اما چون بدین فراوانست حکم و دست و پد
باشد و استعجاب با هم را احاطه است و نیست و فیکه میبفت با امر از پیش
استیقا نمودیم آخر شد اما زود و آخر شد و باب سر راه حاکم و الا
در شد که او اعلام است و که کین کار او سر و خری ندارد و با رعایت
نام شداری از منصب زات او چه کم توان زد که چارصد است و بسیار گذشت
مناد که موسوم حکایت و توضیح آورده بود بموجب حکم غازی از آنجا

فی در جنگ سر حلقه فدویان ارادت منور و پیشانی است برده چرا
که ابو الحسن درین وقت مذاکره و بطنه خاص در این هر چند که
بر غرض و آنها و اطهار و آنک حال شدنی الواقع در خود صفات
پایه او بقدر کافیست که شهادت در محامه باشد و انجائی در تنه طایفه
نزد شاه عظیم الشان خلافت مکان خود نفیس نگاه ریای حصار و
بوزیر و رحمت فرمودند و او بی ای کرده بنیادی عمده و گاه را نقل رساند
و سر و مغرب سازد و الحال از انداره رتبه سابق و باید تا نسل خود قدم جبار
ببر و گذشتن و توقع مطالعه فرمودن و نصیحتی در خلال احوال خاک و
ایستادن گاه و زار جاده است و از روی زیاده از حالت این کثیرین خلقی

در

که دست از تنه او کوتاه است چه کند چنانچه بخاری چنین گفتانی نامش
در جریده سیمادریو لکه متروان اطلاع بر خطاری و نصیحتی صافی غیاض
حاصل شد و بوضع پوست که نهایت انقیاد و اطاعت و مشیت است
تزلزل و اسکات بقدر رسانیده و شمع شمع شده است و شرح هر
اخلاق و حاشیه صیقل المروت و الاتفاق مندرج ساحت کیفیت
اینکه طلال ملک بحال بوساطت سلطان سیمادریو لکه متروان
و علی الوشون الا البائع آنچه در انجا دیده و شنیده و خبرت
استاد کان حضور لامع النور و رضی دارد و حکم و الا بر تو صد و از رفت
که تلقی از تنه سیمادریو لکه متروان زیاده از نگاه خاص مسموع جاد و طلال

لا حرم آن غلام قد کا بهر کسی از شکسته نشسته در گیسو
چشم پس پرده انده معروضه که در لیس کینه من خود
در ملک طرازمان حضرت میدانم و از یو سینه با و
بر جناب اقدس ظاهر شده باشد به از نور آن و دیگر ام که حضرت
قلوب را به یکی از بنده ای استان ملک بستان با سینه
تغییر آرد و خواهد بود آن بنده من باشم و سوره
ضبط ملک نسبت با برای دیگر کار به صورت وقوع خواهد یافت
و در تو خواهی و کفایتی دیگر بطریق اولی خواهد آمد چه دیگر
نام این ملک شود و زاده از محمول این سرزمین در وجه نصیب
جمع

جمع و بجز از سر کار عالیقدر خواهد گرفت تا تواند از عهد لغت
و نسق بر آید خصوص تا ده سال که بهر روزم از فریبها و
حکام اصلاح گردید و به هر سال خیریت که بود کای درگاه
سلاطین سجده کا بهر ساندیم معیشتی زیاده را
خواهم نمود و به تری دیگر باو یای دولت تمام سید که از این
که در از آید و سید که بکدام معادست تحت الاقدام حلال
اعلام طفرات نام می شود و حد در رو به نقد بفرستد و در
می نمایم و به تری که این موجب عظمی و عظمی که در شش
اعزان حضرت فرموده و فاخر الحمد و مرین و منور بود و فیض یافت
پیشکش

میفرستم همچنین شمار قدوم حضرت رفوم بعد در مرتبه
که نسبت یورشن پای قلعه تغیر آورده بودند جدا گانه
میدانم که و خطبه بیشتر از پیشتر نامی و القاب
میزنم و بخوانم و این خدمات محض برای آن محل می
که گشتن که ظفر عادت در کتاب سعادت
ازین بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و رضایت
مگرد و هیچ کارای که برای که بکرم عطای و عطا
از تو گری بنده مرد و در مملکت و گشته درگاه به حاجت
منصب هفت هزار و شش هزار و هشتاد و هشت
سر

که و از ضایع سازند چه درین او که حکم است و این
اگر این مردم مصدر کاری و ششای از می باشد و این
خبر خواه از پیشتر که حضرت توحی انور از بی فرموده
قدس خیر که نانی عقل اولست در پاست که این نفوس
معظمه غبار اند که موجب تضعیف اذوقه و تکلیف جا که در
و قوع تحوط و غلبی شوند و صف ارای که اول ملک کالا
نعام بله هم اضل سبلا و بگو کدام ام می
خرو می بود و چون بود اینها مترتب شد از ابراهیم خلیل
به نسبت خان که بت شکنی صورت دیوار بودن خود

نمودند سوره حید و جبن کاری صورت و قیاس
 از آن صیغ صورت شکل مبادت قبل نظیر قمار
 بازی از بیت حرفه زنده غیر از مایه و ادون و ایا و جان
 در وی دین نشده و از نظام ملقب بفرمان که بجز کرد
 دروغ غره بر سرچ پوشیده وجود سیمیا نمودن سر
 کاری نظام گرفت از آن بی تربیت از نظام تربیت
 دور نیز غیر از بی نظامی امور ملک و ملت تربیتی باشد
 بهر حال اگر مدتی دیگر هم بکنیم و بسبب در اینجا نفع
 خجسته صفات و صف مال و ضیاع سرکار جای معطر
 سر

آیات و کلمات صفا باشد عقیدت آیین اخلاص شعار باشد صفا
 من عطا از انبار حصار بشک عطر آثار ارسال دارد که از شیشه خمر خط
 معکوس قیاس و جبر و جبر نظیر آبی جوف از بیت ما ذا آتاه الله
لیاس الخوف و الخوف چون گندم سبزه خاک شد صورت
 بهر پنج بر پنج افتاد خود سر بخور و وند یک جور آرام دارد و عالم انیمیتی بر
 نفع نفع نماید بلکه جلال العظمت و جلال از بدو عشا و ادم استغفار نماید
 که ذخایر قلعه را برای العین مشاهد نموده میداند که سر انجام آید
 خبر خواه خلقی صدر اقدار و مسموم است از تنقیدات که جلال مذکور را از
 بعضی حجاب یا گاه جلال ماسند و نامند که بدستور اورد از جمله ملک

مفهوم ملک صدق رقم و معلوم خامه صفا تو ام است جواب یا جواب
 که بر زبان تجسیر بیان بر دوش جهانان جبران یافت این بود که او
 اطاعت مایه و نیمی رود که در او راست بسته بدارند و بعد از آن
 بقیصا مروت ما باشد کم فوایم خواهم بخشیم یا به بخشیم فوایم و ریا
 از حضرت الهی بنویسند که مسئله فاعل فاعل را بر فاعل موجب ترجیح
 مرجع لازم آید و همانم علی الرغم او و بر لیس قدر تبسلی بقتضای صوبه
 او رنگ باد و بر باغ و بر از روانه شد که از هر جا بخواهد بر از هر طرف
 که این یک بطول و دودعه و عرض یکد رعه دودعه بقر خلافت
 تا بار دیگر خندق بر کرده شود و بر زمین آید و بخواهد که این طرف

برسد و و راه برگردن نیز میکند و حضرت رازق العباد حافظان مردم
 و نکران که تا بر زمین خندق از آن کتب گشته باشند از نقد حیات جان شود
 از شنیدن این حکم میگویند و اجه از جمعی شمیمه که مروت حضرت که قول
 طبع است او را و او را بکفنه مشام میبخت نزدیک بود که غم او در باب
 فرستادن غله در وجه پذیرای میافت و تا جایی که از آن طرف مرستند
 برگردن خندق می آید و هم پورش نزه دی میبشد و هم مانده میمانیم
 تا وقتیکه او را بجهت حصول مشمول عاطفت و تکریمش می آید و میگوید
 می ترسیم رسیدن کیهان تا شکافت مفت از کینه و دو طائفه شکر نظر انرا
 با مصایب قطیان میسجد از سوق کلام و بی نظام فاسق

عَلَيْهِمُ الطُّوفَانُ وَالْحُكْرَادُ وَالْقَمَلُ
 وَالصَّفَادِعُ وَاللَّدَمُ آيَاتُ مَقْصَلَاتِ
 چه خلف نمودنی الوافع طایف او را که چاه بود و زور غلبه بر منصف و جدای بر مال
 این فامان بسیل قناراده کامقضا و انواع الفربیه
 التي امطرت مطر السوء نبت نام میبارید و بارند
 که ریخ کا حیف بی فاضله بر جان بفرغوشی که گمان نفسها بی
 سدی کشید بی انصاف بی بدن کم کم نیست و خوشتری قنار و انزوم
 هر دم نیست انچه گرس روز و شب انچه ان بس بدن
 جزا دست که مرغ رنگی یافت غلج اصل الیگار بی فانی

در شب

در شب این مصیبت روان غمی باشد بضافت جود
 و اگر لشکر چون جیش ابر سه برجم انا بیل قضا و قضا تلاک
 نسبت این کربت حیانت جاود و او و لایسی چه
 صیف که نوبان جهمت نذبه و قفح وضع کرده اند باری این
 عطشی ناله کرده الف و نای دیگر زیاده کنند تو رگم لعنت
 بکار شیطانی جمعی را کوسه لایست و برخی را کشش
 و غیره و اک که در هر طایفه عکس است برست کور است
 زلال این بلا کشا کشش و دست باقی ماند حقیقت ضعیف
 بگوئش رسیده که گروه از وجود آنها اواز نوحه بوده حاشا

معاذ الله که بر تراز صید کدای این اردو با انبیه
 مجموع آنها از نعره هم گدایک که ناوار است ترست و عظم
 در هر محله حشر واری از نو خور آنها به شترالی اصل کدام فکین
 شد در مبتلا بود و چه قوم عاد و کدام نعت نمود و هیت لنا
 من لکن حمله و هیت لنا من امرنا شد
 خوش حال صیان که از جمع مکاره و اجزان در زمان بود
 نصاب مشغول در شان او آنچه شمع بخر و راند
 باز در بحر را رسد من زان آب حیات حرام
 شوق در در بر فاعلات فاعلات فاعلات

فاعلات

فاعلات خدایم بخور و خور فاعلات که خود بخوری
 که بود امر و زشت از بخت فرم و عطف و وصل اصل سید
 در من و میام که بر هم خورد دنیا جگر بر باد رفت کار
 و قول گفتن فعل کردن اسم نام رسم و ادب انجیل
 رفت و رفتن ماند منت ابر مزور نشو به غم تاوان
 دین و ایم آدمی انبی و انان مردم و جن و پری گزین
 اردو در اندک بگریز و جن موام خانمان کونکشی و اندک
 کسبت جت حب بهیو عار بهای کیمیا سحر نام نیک
 دین و روغن قطن بیخ و صوف بهشم ماند منت از خوردن

ما محض نام داشتیم اینها که بکن برین دست کور کور و فدا کانه
 و یکدکس جام نغزین و غرس و در غفره غفره و غفره و غفره
 گنده شد از غام و غم بی کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 رفت بعد و در خطره کام اصح گفت است یک ایام گفت است
 بشن شنید از یک بار از تر نام نیست آن تنها که در کمان و غفره
 باز سبیه است و سبیه غفره نام سبیه سبیه و سبیه و سبیه
 لیک از غفره نام است و کلام عام و غفره و غفره و غفره
 منقعی در خطره و غفره نام نیست غفره و غفره و غفره
 هیچ کار عدو کور و غفره و غفره و غفره و غفره و غفره

و

باران سخت خیره از کار بر روز نکانی شد حرام که کور کور و کور
 باشد که هست جنت المادی و غفره و غفره و غفره و غفره
 و هیچ با و بوی غفره و غفره و غفره و غفره و غفره
 و قایم است و دریم **شاهان المعظم** که کور کور و کور
 سوار خورشید نوره خط سحای بدست اگر کور کور و کور
 تاب مقاومت یا و رده به پیش سوار انداخته بسوی مغرب کور کور و کور
 جلالت این را بطلان مطالب قرین مانند سیاه کانی و کور کور و کور
 نشسته و با یکدیگر کور کور و کور و کور و کور و کور
 بران کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور

و پای سردی در میان بود و مردک و در منظران در کور کور و کور
 و در سوخته شعله ای بود که کی باشد آن دلی باشد و پای غفره و کور
 طلا بوش برسد تا همه شر را سال از هر سو کجای اجابت و در میان کور و کور
 و میسر هر چند نایز جلال بارقه قتال از طرف انجمت ابواب فعال
 و اشتغال در آمدن ایشان شعله جلاله از دایره خود بیرون نرفتند و غفره
 و خاکستر کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 که در او کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 نمایان نماند و غفره و غفره و غفره و غفره و غفره و غفره

ای

سردیای میراث آنکه شعله اسرار داری نموده و در دلمان سیاه کور
 درون برادر کجاست و طرف شدن با بری فرومایه خفیف الغفل کور
 از معین شدن دار و فقه دیگر برای تو بجای از غفره و غفره و غفره
 و کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 آن سخت دلان آتش زده و از سر برنگ میزد باشند **چنین**
 بر چنین ز جنتی از غفره و غفره و غفره و غفره و غفره و غفره
 که سر کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 شد و کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 جان فدای سنده طبعان آنکه بجا ایام غفره و غفره و غفره و غفره

در بزم عبودیت که از ناز نایب که مرآت فی حق جولان آورد حکم مقدس معالی نور
و جود زاری طبع غیو عالم افزود و غمی نمودند که صلاح بخان را برود و بی
فلک اشتباه حاضر سازند از نرف غریب حضرت مرآت فی شرف بخش و روان
نورانی نمود حاشا حقا که فاعل کور کج و حیرت عیاض و اصلاح
اسمی اسمی است و مناسبت تمام عبرت آن فی دوزیر که بدو اتشباری
خیلی مناسبت اما از آنجا که وطن آباد اجدادش خاف بودای کلید است
خاف میخاف نیدار نیدار و استماع حکم جهان مطلع اتش در جوت
مشعل شد اندر که بش مشعل زردن کوف و با کمال زبان و زاری
لایب عید زبانش لکست از اذاعت ساعتی چند چون تفک علی ارض

و چون هم و یک بود از امر شخصی که بشود بپوری یا او داشت فقیه بسیار
تختان نرم بافته و بافته سرگوشش باشد و از کز داشت اما چون تیر دارد
باروت با و بروت کم زور افتاده بود اینجا کار نیامد و از دست بی چوختی
جان کشدن از کوچه راه ای کلبه بر آورده گفت بحال لعل مقابل محال است
عرض کنند که این علقه که خوش طافت شد تا خدا تو بیدار درویش
نزدیک ظاهر شد از فضل و کم و در دست و در برین تنگ صله حکم
لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
مرد و فقیه جواب خبر این راست گفتار احدی این راستی
آورد که شوی رسنکار همچون هیچ صادق با آفتاب جهات ملک نور سانی

حکم والا بر تو فرمود که عبادت کن ای ابن ابی صلابت
تا برای او ظاهر منی که دلش چون فولاد جوهر حرات و حرارت
دشته باشد ضربت الحیدر بر او حاصل آید که این صلابت صوری
از نفس آنکه در دینش بیأس شدید گشت
والا برای میر تقی فعل دلش در آنش بود و در مصیبت که صورتش را
سیرت است و در عجز ناقص ناقص علیه الظاهر عجزت الی
بخت سیرت باید خدمت میر تقی و تقوی فرموده و دیگر سیرت
کار و نفس در حوضه کار زاریا بدینش باید نمود تا آن وقت که او به سرشته آمد
مور جان گاه دارد و تقی برای پیدا کردن نامی متعین گوید و در او را کلام

باسمہ و باری تعالیٰ
الحمد لله رب العالمین

و اصغر و دو قبول نیابت را بر سیدند و از هر کویچه و بر زن
 ندای منادی چون و دو برق زنده غم من سرخ و از زن بلند شد
 ای نیکوکان درگاه وای غمناک و دو غمناک و غمناک و غمناک
 و از و سکه تو بخانه روزی می باید باین شرط کسی بر این حق نیکی است
 نماید که از معنی را بر اسم طوع اضا نند و دو حضور بود و در این
 حضرت خدیو را صلوات علیهم و عطا فرماید علیهم السلام قدر عباد
 شناس و دو گمان نشان کفر و با سببش سر برین و عظیم است
 و زبان بر نیابت میراثی کشود و منزه محمد
 له خیر و اما الله من تو بر یکی گفت گفته شد با

چو عیب دار در کینایت گفته شدن و دیگری سخن را قدیمه
بدل حج عظیم و دشمن را عیال غیرت نزدیاب صلاح
و دیگری لب بقصد دار و در کینه عیب و تقرب سلطه و جاک
کلان از صلاح بخان شده و عیب کس سودای حلال
پشت از خوش خانه تالاب نام از آن من در زینت نام تا شیر از آن
و دیگر زبان بخور کند که نام خدمت از او و محنت از من هر دو
پشت عاشق من معشوق کلام و در آن چرخه نوال که عید رمضان
الحاصل هر یک سخنی را که در و در و در سخن شیشه آن
و قیل متحرلان محبت تر و خند روز و روز و وقت هر که آن را عیب

19

قدرت بهر از حق تعالی از خود فرغ نمود و چون خدا را غیر مصروف است بدو
یکی نیست معنی که از او می باشد و دوم عدل تقدیر که تا حال از خدا
معنی شده چه بر تقدیر که از حق تعالی بر موقوف مصداق فيه ظلمات
و در عدل تبرق است داخل زمره حلیه من یجعلون
اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الشیطان
معانی فرمودن است ای عدل و مکرمت که از باطنی نفس می بر
مردم تو بخانه جان بر نه صدق است عذر و جل من احیا النبا
جیعا اما حاصل ظن غالب نیست که چه بر کفایت تقی نیست که ثواب
چهار در نامه اعمال نیست خواهد شد یا در حریفه افعال است از جهت

بر نیابت خان مطهر قبال و اقدام می نمایند و از آنجا که مستعد احمد مبارک
محققاً التماس علی دین ملوکیه موافق امور منوبه زندگ
اند و موجب تحصیل شش از زرات و تقوی شعاری مرزوم که بی حاشیه است
برای رفع تنگنا و امنیت و دای از ریشه اعتقاد یافته صادر و در کلان
مسئله از هر کج و در محله میگذشت اما به بخیر و سبک افغان لا فاقه ش قضا و عامل
عاقبت نیست لب سوال از مال حال برکت که از انبیا صلوات بخان مقبول شود
در وجه شهادت است باز خاندن نور و بر تقدیر حق ثانی ایات تواند بود که
مردمی و قایم در حره شهید باشند و بخواه سکونت که در جانشین
نمیست لایحسب بن الدین قتل و قسین الله و انا لله

کتاب

لیکن انہیں جانتے تھے کہ وہ دنیا باندھ و عوض کی یہ شہید نہ ہو سکتے تھے
کہ یہ نفس خود راہ خدا لے دے اور جو راہ دوزخ لے دے وہ ضرورتاً علم لازم
اِنَّ اللَّهَ لَيَبْصِرُ الْعَالَمِينَ تو اسے تو اسے ہر ایک کی مانتی
فیدہ نہ ملے مقام اس کے فانی ہے کہ اصل میں جلال و جلال
دار تو اسے عقاب پر ہوا از اسی احوال کلام انہیں ہے سب سے اچھے
ام کہ مبارک نام شہادت پر عمل و نماز بھی ان سے مقابل مقابل ہو رہی ہے
کرمہ وان طاعتنا من المؤمنین الذین اقتتلوا خا
صلو علیہم فان یغفرنا علی الاخری فقا
تلی الذی یغفر الذنوب انما شکرت انکم راہ دوزخ میں مقابل ہو رہے تھے

کتاب

با صلاح ذات البین باید که بگوید چون ایمان بنفس شیخ منتهی شود که بزرگوار
 چنان توان پوشید پس اگر بی گند طری بر طری دیگر شریف قتل بر این طایفه که بی
 در زبده اند باید که بگوید از خون نعمت الوان پروردگار عالمی عذای تو را خوش
 شهادت باید چنانکه فصل آن نعمت به دست شهادت باید به وقت بموجب یونان
 قرین یا ایتیم الله من فضله ساز و ساقی میخانه شربا
طهورا بمقتضا لیسقون من ریح حق حاتم مسک
 بجام حصول کام نواز در زینکاف بر طاعت کمال انسانا یعنی بجانب مال مقبول
 شهادت بر شهادت باید خوبه نتوان در ایل سخن در عیاد و عذاب است که
 راجع بکس **معنی** ما همچنان در اول وصف تو نامه الم فصل ازین که در پیش

العلان

و اوصاف برین بابی سر آوردن و دادن بپایان رسانده می آید و کلامی که
الی الذین طما ایتکم الناس در قدم اول در یک اسفل رسانیده
 اندم بر سر حقیقی و تحقیقی یعنی ای غیر برانما و ای صاحب چشم نباید به غیرت نظر کن
 و قطع نظر از هر کس بین که بر سر کرده و دعوی جیست محکم که بر نظر آن
 دیوانه و بهار سخوی و مخوف لبی معنی پروری بخانه زاد و گاه معدک کسرا
 و سلطنت بر روی رسیده جمیع فرستادم که آن برین کوی را کشید و بکس است
 بر نواز از قبیل و تو غیر حلقه در گوش کشید تا بنیاد کرد آن بجز غیر شنید و گفت
 که کشی در زمان مصیبت چنان است میان او و دیوانه شد و از کرب دیوانه
 چه مضامین که مخالف این و میان این و این در درالجه و مگوی غیر شری

و این بزرگ گفت آری از آن که حیدر را در موسم بهار الهیاده و قلعه
 به جهت معروف اند و طالب ایفره نمون کل خیر مال دینم فرج
 گفته اند ای دیوانه چون مال تو را داری حکم لیس علی المرفی خرج
 مواضع نیست و حاجت بکار لکن بجز روز بختش باش تا بهر در علم طلب ارم
 در علاج سودا بعل ارم خندید و گفت و قوت در طبابت بوم که اعتقاد
 می آید است بوم مزاج من و سودا ویت حاشا و کالیف و این اسباب
 مال تو را اوضاع اطوار من فرقی دارد بعد المشیرین چشم من که در
 در عیاد و عیاد بپایان است بکتاب از این و تو حکم بپایان من که تمام
 و سوار چرخ ارم تا تخلف و قوت و بخت موجب سود شود سبب ارم

العلان

نکار و با عالم از موی و کبی در مشورت مستشار و بدون مصلحت باید بکار
 خلاف فتنه شود و مردم فی کماله تنهایی کفایم که در لفظ و کلماتی
 اخلاط بعم را محرق ساز و نه از کم خوری و ریاضت خود را بخین
الدنیا و الاخرة کرده ام تا عیای بدنی در طبابت اصلیه تمام را تحمیل
 بدین بگویم انداز و هرگز از امر فایده آخرت فتوکل علی الله حاصل
 نشدم که با کار با بر تو نیست که ارم تا موجب توزیع حواس گردد و در کمال
 دین بریزد و بکار مصادق ترك الدنيا للدنيا لنفس لنفس
 و از این اندر و در خوف غلیم شنید و بخار ضبط و از آن شربت کسب ارم
 خیر دای شو طبع و گفت گفتار او تو فی در طبابت داری حق ملک بسیار

که سعادتمند کاتب نظر آفتاب بکج مصابت مذکوره مبتلا شده اند
 و چندین سال است که سبب خط و با و قتل ناما و روز زبان و ذکر
ناتوان انا لله وانا اليه راجعون سبب
 حکم ظل مجاز بصورت رحمت ربانیت یکنشند و سر که ذات تقدس متعلق
یا خالق الله این ناشکوان کفور و پیچیدن نیاز و نعم مغرور
 بجای عدم شاکت در بلا مصیبت و مصابت انداخته باشد چه
 و چه در حق مبدع سلف اعلی حضرت فردوس آشیای که در شاه جهان
 آباد بودند کمال فرقت و فراغ در محل سر او همان خانه تفریح نهرو باغ
 و اکل و شرب طوطی و اینچه نمودند لقد کاد لیسبک

فیسبک کفهم جتنا عن یمین و شمال
کلوا من ذریع ربکم و اشکروا له
 بلدة طيبة و ربک عفور کفران کفران نعمت کفر
 شکر رحمت بجای آورده حضرت عزراست آیات مناسب سبب نجات این
 عبید مرید راهت بر محاذات و مطعون سنان کفایت کردند چنانکه اگر
 آبی باشد شاکست که از سر سرده میگذرد و هر چنانچه بنظر درید آید ز قلم است
 معیلا آنکه کلامش منجور صدق الله تعالی
فاغضوا فأسلنا علیهم حد مثل العور
و بعد لناهم یحسبک فیم جنتین دوائی

اکل حط و اقل و شقی من سید قلیل ذلک
جرتناهم یمما کفروا اهل مجازی الا الکفر
سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر زهی دینداری و جبار بهر شغاری که هرگاه امید مغلوب
 شد نصیب از دست بهر دست و نزدیک میشود که در غفلت و غرور با بود این
 بازشن و نایره جدال کجاست که برای حاضر غایبان و رسوخ مبدل کرد
 و نظر بر این عرض که جبار اجماع تمام آخر شود تغییر بی فزاند زنی محال
 نه از آری نواب طلب صواب مطلب منطبق اصابت غیر قصار که منطوقه
نعم موعاتها الذین عن الخطاء فی الفکر

استیغنی بدی الامتاج از مقام سرورای طبعی چنانچه نالی کوکرن
 فوجی که روز و زبده ترتیب میدهند که نیمه قضیه شغل باشد و در این که این
 لطیفه مستطیع نظر اقدس را برانند بر عالمی است که تمام تا حق بعینه زار
 و همان نظم نسوق کار و با کف اعتبار و قبضه تقدیر یک استبداد از نمود
 و عاقل مقهور و در اندک زمانی ملزم با یک رسم بود آری در ضربت که افضل
الاعمال محضها با انوار انوار ارام اراده از طوارق آسان و لایق بجانب
 طرائق محض که توفیق حیات است صد کج و کله که تادی ایام در
 تحصیل مشروبات بطریق معتدله تدارک فتوحات سابقه که بهر دست
 کیف بالحق روی داده بود است باین خصایل عبادات و حلال جهاد

اقبل حنات الامم بقره و یحییٰ و یونس و انما یهدی الله الذین یشاء
 یکی سر داران افق قاهر و کارفرمایان خود را بر هر خطی اهل و انقیاد
 برادران بگنجد اشاء علی الکفار و یهدی الله الذین یشاء
 بپا نمودن بکافران و هدایت نمودن را به خود بخود داده و هدایت و انقیاد
 و هدایت را بکافران سرگردان کردن اشاء الله و اعلیٰ تصاعد
در مقام کفر و فحشاء هذه الشیاطین و یهدی الله الذین یشاء
یوم یوم ما یخرجن الجنان و یهدی الله الذین یشاء
و یهدی الله الذین یشاء و اعلیٰ تصاعد و اعلیٰ تصاعد
 سابق از آنست که امر و سر بر حق و توفیق و هدایت و هدایت و هدایت

درین

و آب تیغ در وجود و مردوی که از جانب غنیمت لیم که کجاست المذبح
 بعد از آنکه سینه کبریت لاجرم کاشی و صلی و از سماع آواز
 کیهان بوی است بقلوب داده میشود و کجا ایله مر عبد الوهاب از زبان کیهان
 و ایست و کار و از جهت برین سنی حاکم با سر بلند و در وادی است
 خوش و عده و عده و در راه بود چون مدیون مدتی قبل از زمان موعود که
 نفس موعود را نزد و این مدبر و در تمام غنیمت لیم مرد و یک کاروان
 گفت بپای و عده و ادبی وین کردن البته منظم و مکرر و یک منظم
 بر رخا و عده و در راه بود من بازی بخورم هر چند مخاطب در برایت
 این سخن گفت بگویی باطل تر حجاب کردید از آنکه مخاطب و مجا و است

سخن

درشت و شک و منت انجامید گفت آن یک ریش بین چکی بکانت
 مدیون نبوت که حق را بر واصل سازد و بر نبوت او را حق و اصل سازد
 هنگام غروب و غایتی بخاطر آن نصب شد و هر چه به پایی بعد از آن
 شوق شنی صلح بر آن قرار یافت که در نزد آن امانت باشد و بر اصل
 بعد از انقضای اجل موعود و بدین وجه گفت ای جنات که بر اصل
 است و پذیر و در وجه و طیفه فاعده و قابع کار شرح اوضاع و احوال
 لیکن چون نیست احوال بر مسطور از اربع صنایع کانت و قابع کار روز
 وجود است و وجود غریب احوال از عجایب کانت خالق علام بود
 که اندک آن و صفت و از نقل احوال آن العجوب و هر حکایات احوال

و انما

احوال که هر چه نیاید بر سر دست سی الخلق طبع رشت جبین پست
 و خط سرنوشت طبع کج و سلیقه معوج رعت را از رخت خیزد
 و در عار و عار کاشته طایم را لایم دانسته و طرب و تقو و الیک
جاءوا الصکره بالوا و یهدی الله الذین یشاء
 قطع نموده و لفظ را مرفری دانسته که هرگاه که بگوید سامع را
 بشکایت از سخنان سخت و سنگین در قلوبش و در قلوبش و در قلوبش
 و در قلوبش و در قلوبش و در قلوبش و در قلوبش و در قلوبش
 که هرگاه سخی از قوه فعل آید و تقیض مکتوبی الفی اگر گویند گوید
اذا کانت الشمس طالعاً فالله یهدی الله الذین یشاء

مردم و به جهت این دعوی و کوا و دار چشمت که از غایت خشم از حد و در
 افتد و صدایک از نهایت شد صانع مستعد بدرد سبحان الله که در کار صانع
 زنده را چنین باغبانی رنگ آینه تازه که می تاشا ساخته که سموم نفس
 شوز غنچه و لهار رنگ بت افسردگی کرده و کنتی در بای کار بار را بر طوط
 لاجی بجا موجب طوفان تفرج اندخته که مجدوف طبع و از کوشش زورق
 حصول آنها را بگرداب سرگردانی آورده و در بنو لار تفرج که غیر مذکور نوشته
 شده تقریباً بجامه حواله میشود **تفصیل** و لای این نسخه افسوسناک دیوبست
 زیایدی با کوانی نویسم طبع از بی دفع کز دست زبان غول
 بپایان می نویسم شکایت نامه دلهای مجروح **بپایان** خارج می نویسم

کافی

سختی که تاه حرف با سخنان برای بیزادان می نویسم بر نه کوی اورا
 بولی به نظر شعاع بران می نویسم **بپایان** طبع جانت شک آینه جهان
 ضرر خورده غنا سحره مندی از صورت نوعیه نامس خورده که وقوع
 امور صی و عقلی موجب نیست ای ست و کیفیت مرور در هر روز جزو
 و کی بقیضا قدرت انتهای حکم حکم بفعل **الله ما کنت**
و یحکم ما کنت **و یحکم ما کنت** **و یحکم ما کنت** **و یحکم ما کنت**
 و ضرر بر نافته و نفس طالع و از **و یحکم ما کنت** **و یحکم ما کنت**
و یحکم ما کنت **و یحکم ما کنت** **و یحکم ما کنت** **و یحکم ما کنت**
 زبان شعاع نفن از اصدار خیر و شر گناه آورده تا خیال خود نمی هجران

نور و کنی سدا غریب از آنکه که انکس از کائنات بصورت
 از ترحم میکند سخن بهر ارد کردن چهره و آن رنگ کردن که خست
 را یاد میدم مردم را در بند فرمان خود دشمن برای چه درین که کزیت
 نکر اوطیان سخنان را فرامیگیرند و توانیه و از اساده لوجی چرا
 چه سخن سخن برین است که قبل از شنیدن دعوی فهمیده نموده نوع
 دار که بر صفای باطن معدوم و ارامات موهوم که بخش هم در ضمیر
 خجرت جا گرفته محمول اردو آری افراط طردت که بر هیات از ان
 نظری شده از خرق عادت نام نمی تواند بود لیکن حقیقت نیست که
 چون نغمه ای در صولت که حاضر از اجمال سخن غنچه در جامه و شوش

مجموعه

و در مکان اینکه مدعا مجاب شده اگر یک را و احراف می آهسته تر زنی را
 لیسان دشت همواری عنایت را بچو مرکب از سگالاج چهل مرکب
 میگردانند ای ظلم و جهول تقدس ذات با کشت و ارامات پیک
 دو ورق دعای حفظ جان و اقرار ایشان که انرا هم از بی سواد
 و نادانی هر کس را بده طور غلط خواه حاصل نمیشود و معلوم نیست
 که از قرآن مجید غیر از عبس و قیامت آیتی تلاوت نموده باشی و غیر
مستطاع للنجی معتدل **اشیعه** **حسب** **مال** **کشوره** **بانی** **نایه** **عبادت**
 ادای سجده واجب کنی را بر و عابد توان شد چنانکه از جمله و بسته
و الله یسجد فی السموات و الارض و ما فیهن

و آنچه که بر سر خط در آید می کشند بر خود حلال تر از شیرین تر و نه به شخص
 سانس و شفا و بهوم نفسانی علی خیری مصر بخوی صرف خوی الکلی
 نون زایه غیر صرف شود و قیاس افزائی بدلائل تضمنی ترتیب حوا
 و اد که خبری دیگر هم خبری اعتبار گردد از آنجا که مبلغ علم و استعداد ظاهر
 صفی و کبری از بقوله خواهد بود که حلائی مخرج از دکانی که بر در
 مدرسه بود میجویم و از استاد حلو که مردی شریف زبانت خطا افندی
 می شنیدم با راست و دهنی آب کشید از از طایفان دیده ام که او را
 بجانان از حربه میبستد جامع شرایط میدانست زیرا که بهای و وقف
 میرفت و دیو می روزی را و جو را به هر دو از فضیلت چراغ ناصی صاحب نامی

فانی

ای دانشمند کامل و ای تحریر ناصی از فیضان سلیم معراج الکمال معرفت
 و این دلیل تریسی بر خداتریسی بر سر کشیده در معیال عالم عالی را این باب و این
 قدر وایت که قابل ملاحظه و حرف معارضه بود و او اندر خبر و بیاد هم
 شتاب که آنجا قوی و این حقیقه انتظارت می کشند و چون مناسب جلی و
 مجازت طبعی حکم الشعر الحقیقی الافقد تثلث
 جلی و این نشان شوی عوض علم تا ما خبر لا ینکد یعنی باقی را به راه بر تارگاه
 لازم شود و نوبت برسد زیاده حیف اوقات است ایدیم بر سر حقایق احوالات
 محلا و سواق و کیفیت افضل و احوال شکران سیاق با بعالیه و کان خود و قوی بی
فما یحک تجارده و ما کان فو هتدین

ندارند و مشربان در بازار از آن خری خری خبر می آید
 نسیم خبرش بر زبان می آید که کوان به چشم می کشد
 نشی در میدان فی سوار اکیس لافند و قطعها نصاب یاد رفت
 باواز بلند و لمن دل بسته خبرند

ز بحر محنت از غرقه کی مدد بجای برافشای
 کنی تحریر مفاعله فعلات مفاعله فعلات بداند
 چنین است چون شود و خبر از قلوب کواری بر آمدند امر و بسیار و
 باسل و شجاع و دیگر از دند بر صف انجمن که بهنداری بهر خبر خود
 حدیث صم شیر غصفر و رسد و لبث و حارث و دلهات

تبع

در آن وقت از نام من که خبر دو ملک که کار و دراز و قیل
 سیر است شتابان بعلی چه چند دیر رفاد و حجت خفن سبها
 جهرالی دوم قرار معارست اولین در زیر صلیب و اینها و
 رجم رانده بود خبر کار و بد داشت که اگر بوزیر شنیده ام که بوزیر
 قدیم جدول و بارل و مارح سخی و شعبان سیر و صیان و حله
 قطره که او میکند قطره در بحر دل گشتم که بایست
 صاف کن امطر است شب راه حق و جبهه فاعلان و اعلاقی
 فاعلات محمد حسن است بر جوان با دبل با دیره عبود
 زحمت امانت ماد و خست صلیح با سکر خود کرد خان مسخره

محمد

میخیزد و جواب بخافت این ساعت که تو میخوای میخیزد و در قیامت
 یاقی میخیزد و در زمان آینه می آید و بکار خواهد شد و از الف
 یا تا یا یا با نون علامت حضرت قبل از مجموع این حرف این است و بعد
 خود را مستقیماً کن میخیزد از منتهی و ماضی از دست رفت و کاری که کند
 و در زمان حال نیز از آن حرف نیک است از این که میگوید در این
 که آینه روز قیامت عمل خواهد بود و فتح کار مستقیماً خواهد کرد **ب** گفت
 نزدیک است آن هم این همه بجهت **ب** گفت از آن از این شد علی را **ب** گفت
 عمل که برین و سکون هم کوساله که بدو قرین بقیم قاف و فتح را را و سکون را
 بلند است که در ملک طایف که او را میخیزد و در هم مقام میگوید

کاملاً

کاملاً خایر گفت که من متعصبین از مردای روز نشاندان هم و در دست نیست
 که از این است این تمیز برای زفاف هر یک از آن در جواب گفت که که کم ن
 بود و این که در این فریده است و میخیزد در یک کتاب و در دست موی کوساله
 قرین **ب** گفت از این میخیزد که گفت **ب** گفت داخل خارج شود و فیکه است
ب از شکل این دو شکل از موسوم به حضرت داخل حضرت بخارج درین مقام
 که کاملاً خایر گفت که سبب عقل و کار سبب طالع من است هر که از این فانی را
 منتهای در آرزوی و در روز برسد و در جواب گفت که فعل و خروج میخیزد
 در آن و برآمد و فیکه است و طالع و حضرت باشد که حضرت در عمل در وقت
 خروج موجب و در شکل این حضرت داخل و حضرت بخارج اند چون درین الام

نفرستاد و این که توفیق الله **ب** از طبعی هم و واسطی خاستم و میگوید گفت
 از رویهای بدست حضرت **ب** گفت این است هم از طرف کاملاً خایر
 که برن گفت که برای این کار یکدیگر میروم و روی قوت با خاستم که گفت
 که از روی دست حضرت **ب** گفت که از روی سابق این فریده و کاملاً خایر
 طرح و بر وقت طبعی بود که گفت که کاملاً خایر بعد از هر که است باری گفت
 نماید و قدری در فلفل او روی میگوید که گفته که عذری چسبید در دست و از
 و کنار حرم میداشت و بعد از آن که فاضله از او ردین می انداخت که گفت که
 به مار و از روی دیگر هادقت خواهد شد و غایت ضعف و بر سر کرد
 اتفاقاً قبل از آنکه ای روز میباید شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد

کاملاً

و بعد از آن روی دیگر میباید شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد
 از غایت سبب زبان را و در فلفل که میباید شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد
 و به خطاطی و لاجرم شستن میگوید که درین مقام او را در فاضله شستن کرد
 شب گفت از سر روی حضرت **ب** گفت که از سر روی حضرت **ب** گفت که از سر روی حضرت
 هر دو کرده را که میباید شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد
 و شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد
 است که از این گفت که از سر روی حضرت **ب** گفت که از سر روی حضرت
 که هر دو شستن فلفل را و در سر کرده باز به فاضله کرد
 بگویند که از سر روی حضرت **ب** گفت که از سر روی حضرت

53.

بسم الله الرحمن الرحيم

لکن کارخانه بی سوادی و عدم فهم صلیب بن خندید ای مردم و کارگر کس از شما
 این قطع را بخواند بقتضای حالت خود چیزی بنی انعام کند که بسیار محنت کشیده
 این قطع را چرخش و زور کرده ام اگر کسی بدین و غیر بنی خواهم دریافت
 بحال من کند اعصاب کشیدنی کسی عاقل و عالم و عالی طبع است از خواندن
 و دریافتن این عین کشند و غوغایی ادبی نماید و یکدیگر را دست عیار خاطر
 و مغان از سخن کیف است از فهمیدن این نگارن شود و نصیحت بخورد و مردم در
 صورت برابر و ای نیت تمت القطعه التاریخ فی الساجده و مشهور

شهر و دیهات

7

علی الله و صفتی را که خلف الصدق چون است چه در آن آوان که عشق مرا
 غنوان جوانی بود در آن بهار چه در آن شک از غنای بی برهه خفا را در
 پیش آشکار و در شوق چو پند چون تیرتی سگوس گرفتار بی باغ
 سید به ترغیب بی خوی را از رنگ آینه می گفتم بی خیالی رشک بساط
 کلف و شان کرده ای از این اطفال من که اطمینان از تو نباشد از آن راه
 بجا و خجسته و بهانه بر سوس که خدای و هوس را در سر زانو و معلوم
 شوق در سال تو امون علی انسا و بیادش داده است اظناره
 با تفرودان اشک در دامن میخیزد میخیزد آنکه غریبی بهر سالند و این آتش

نقیر

یا قوت چو خردی را باب که هر دند ان خندان عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاط
 نظاره را که چون آه مشقان کرم روی میگرد و مانند رشته عقد کوهر است از اجا
 بر می آورد بر سر کوی حسن که پیش طاقش از تحریب ابر و دست که از افتاد
 بمودای و الو الیوت من ابو امیر از در کشادگی پیشانی قدم بدرون نهاده
نظم چو دید آنجا که شمع طمانی همه غمزه پوشیده بر ناله عافیت جلوه آری
 بر دوشش در لای تازی در موج آفتابش خمار آوده چشم مست چاه
 در آوره بگردش جام سرش را کشیده بر فراز چشم ابرو
 چو آن مدی که میباشد بر آهنگ در صید مرغ دل چو مشبها
 بر آوره ز مشکان بال پر از آهنگی چون مصحف یا قوت خوش حرف

حاشی
 از کوه که در عشق برانج
 است از قهر کمال ساری
 در بند

شده از رنگ پانش مد شوق مصحون کشته زان چهره تمثال
 کج لب که از او نقطه خال نه بدین نقطه بهر شک نشانی
 که شک دارم و دانی هست یا نه بر نیایی مسمی مالیده و نه انت
 چو آنم در شب تیره نمایان سیاهی بای ندان از تبسم
 شود در دیده آینه مرده چو سنجیدی بهر خضر کیست
 نمی بردی تفاوت کیست و نه در نشان ساعدی چون شعله نور
 کفی چون پیچ و تابشید بر پونا جبران پستان که بخش نور دیده
 حباب از آب آینه که دیده ز نازش فاشه مندی بود
 مگر در آب آینه کی بود بکر این سخن پروانه اسلم

حاشی
 از کوه که در عشق برانج
 است از قهر کمال ساری
 در بند

که شمع ساق آتش بجایم سخن چون کرم شد در اصل مطلب
 صدف است که بر تن لب قلم پرور اما چون زند دم
 دو انگشت ازید قدرت شده خم باین پیرایه محبوبی که دانی
 نشسته بر سر کمر ای مطلع الشریع و حبیب استیلا
 فی قیاب و مطلق الور من خد و صغیر من العن فی قدیمه
 اللیل فی شعره کمال العیون تا کمالها و القلوب تشبه بها القصر
 حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت و مانده آینه
 فوگشته بر پشت دیوار حیرت گذاشت اما چون بوی سبیل
 کیست و کجاست زلف مشک چو بشام بهوشش سیده از پیروی

نیت

نیت

کسر

بحال آمده و بگویم فاکو حسن باذن اسلمه بخدمت ملاحت بانو که چنین شده
 اوست متوجه گردیده و بی ترکان برسم تسلیم بر سر گذاشت
 و بزبان حال پرده چشم پوشی از روی کار برداشت گفت ای
 درختم خواندنی بصورتی که فی الامر عام پیشه اکیف بالوی پرده نشین
 وای در صدم سزای صورت که فاسد صورت که خاتون پقرین بر روی
 مهر انجلائی پوشیده فامد که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل
 گرفت که دل از کار و کار از دست بیگ زد و کریان رفتن پند نشود
 عشاق بی تعلق و مشربین عراق و کفر قاری مجنون بپلی چار
 و میان ایاز و میوه دشت ناز و نیا از شعبه ایت از کار او و صغیر بابل

نوروزی

نوروزی که در حصار هرگز از غوغا در عرب و عجم و مشرق و مغرب
 در موافق و مخالف انداخته اگر است بر بی کوشه ایت از
 تالابی نزار او سوز و گداز سمنه در فراق از شراره ایت
 که از آتش شوق او جسته و غوغا قمری در بندگی سرو ازاد حلقه
 ایت که از پیوم عجم او بسته از نیک پروانه از سر کشکی اولیضه
 رسیده پروانه دارد که در هوا بی شمع شهرش چنان شعله کشیده
 و بهین که از آفتاب معشوق پرستی او پر توی دیده در میدان
 محبت حرم صرب او رتبه آفتاب گردیده که آن مبر که دامادی
 باین خواستش قدم در وادی خواستکاری کند روی انداخت قبول

در صورتی که
 در صورتی که
 در صورتی که

کن که نبشت خوبست خدا را است آرد ملاحت بانو ازین سخن
 مشهور برداشت که این گفتگو پخته اگر از روی جد است خود را
 در بزم کن و اگر از روی هزل که کوی و ماراش که گفته اند الهزل
 فی الکام کالمخ فی الطعام سبحان الله این سخن خیلی سنگ
 دارد هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولت اند
 بخواستکاری حسن الله چندان دور بارش از خیل ترکان
 زبان دراز شده اند که محال اظهار مطلب نیافتند چو دانستند
 که کاین این عروس نقد جان سبقت در و نمازین و ایمان یعنی تکی
 از چشم حیات دست نشود بیک نظاره و آینه یاد و کمر

الطعام

اهل

اول یکام ناگامی را در فکرتان خیال نپوید رشته خلیل العزیز
 ایت است بیدار تیره براد حکم عدالت تا فتنه اکنون بی سر و پای
 بزم و مزاجی دشت پهای خود بای پروردی که چو کردی اهر روی
 پیاره غری پیاری طبعی بی جزنا شکبی مال بی نصیب شراب
 خوار میگردد بکفر و بی قمار باز تا سخته بخت و از روی خان و مان
 بر باد وادی سیلاب اشک خست مشتاق طاقست سوز و تش
 دماغ جیرت ضعیف قوی قوی ضعیفی پر شغفی تمام نهی بخوشکای
 بر و بر مایه بی برکی و باکی ب طایفه آراسته لایق بحال
 او نیست که با پیچی سرو سامانی حیرانی پریشانی بشیانی

نادانی بی نام و ناشانی و صلت نماید خالق کلام و کیمین کند
گفتا احسن که هست که او را با کفایت میسر نیاید انست
که خیال که خسته ای بر بال طوطی مال نسبد و در شکرت معال معبر
اشمال والیستغف الذین لا یجدون لکاحاسته یعنی هم از من بصد
ندارک تابی صبری پسند و سوگو کن بیایک دامن حسن یوسف
شیم و اند تقسم لوتعلون عظیم که چینه زینای تمنا ی کریمان کیر و دوش
بدامن وصال ترسد چینه ای که همچون آرزو بدامن وشت نوزد کریمان
اغوش بیکش خفته **نظم** بگو کای عشق باین تا قبولی تر است بر تو کس
کلی بانای بیرونیکه در **نظم** با جفت کی الفت پذیرد کشته

غیرا

غیر باد سحرگاه سحر می را که در کشتن سپید راه **نظم**
حسن بیک انجمن است که بوی گل بر باد کرانست
کر ایار که بکند و قدم پیش **نظم** که این آمو رمد از سایه خویش
بود صیاد غره که چوبی باک نبندد صید لاغرا **نظم** که اسیری زلف
کشتن نیست آسکان **نظم** زمین باز اینچنین خواب پریشان
منه در راه کام خویش تن کام **نظم** که عاشق نشو و از کام جز نام
بسی دوست از عیادت از عیادت **نظم** که در رنگ ده کان مد عیادت
چون **نظم** که بچه چاره جواب صافی چون آب دوی مرز بچه جواب
در ملاحت با نوشتن بدست سایه سبل پریشان کشته

از پاشیده امان خود را بدوق دیدن آن کل در رنگ غنچه کز دواز
دیوان را قلم صب حال بجا آورد **نظم** از حرف تلخ آن لب شد
محبوبتی **نظم** با آنکه می نمک داشت افرودمتی **نظم** با پیچ و خوشه
بر دیم سر سبز **نظم** شده بوج باده محراب از حق پرستی **نظم**
چون غنچه سرده داریم شست خالی **نظم** دل نمک کرد مار این نمک شتی
عیب کبر نباشد که تشرین در یاست **نظم** پیش کبرستانان
اوج است پستی **نظم** آگاه کاه از حسرت کل حسرت کلاه کلاه
چون در پشته زبان را چون مغر نام بچرب و نرگ تمام در کبرستان
بچه که عمر زلفت از دشته طول در از تر باد و برق کشته از آنش

کلاه

که از ترس که فکهن قاصرات الطرف لم یطمن
انس قباهم ولا جان مفت مکان **نظم**
ت کو که ان الله اصطفی و طهره علی نساء
صفت جلالت خان نوار در جوی خوش سخی **نظم** معصیت
هر خوب است **نظم** که بر یوسف وی که یوسف است **نظم** عالی پست دشمن
ایش چون شاخ و در کشتن در جوی جهان نوبت که از غنچه گلش
رنگ نماند بر دوزخ خوش چهار می که در غنچه و حقیقت با سحر
کشته بخور عطر **نظم** که در غنچه و حقیقت با سحر
کشته بخور عطر **نظم** که در غنچه و حقیقت با سحر

داعی

لا محذور فيه

باب

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمْرًا عَامًّا

١٢٨٠

۴۷۶

سفر

فصل اول

[illegible]

الحمد لله

زاد در قزوین

۱۰۰

بزرگ از غره زار و بر کمان و ستونی و دلاهای کابین سستی مجمع العوین
 تمام را در کجین و دو قافین **نوشته** و این چند بیت از شعر است
 غارت جان گری نثار او افتد دل ز می زهار او برده دل گسوی
 یافنی ساه جان باری او تانی **نوشته** کز اسیران خلیج صاحب **نوشته**
نوشته آب مصلح از غره او جنب است اجل روزند او طینت بوی
 بدو بر مویان **نوشته** فاعلس فاعلس فاعلس متعلق متعلق فاعلس
 حواله سلمان سادگی گفته **نوشته** لب زحای او خط زمر کرد **نوشته** لب زحای
 گوشت قربا خط او و دیگری گفته **نوشته** رخ تو دلا امر خط و سبیل
 ریغان **نوشته** تو غزبت که قدرت تو رفتی لبان **نوشته** لبین تو جان خزان
 فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس
 فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس فاعلس
 و سخن قصص خبایه گفته **نوشته** ای نام ابرو تو تیغ خفا **نوشته** حلقه سبیل
 دام **نوشته** خنجر نام تو تیغ احباب **نوشته** غره بدین تو تیر خفا **نوشته**

خوار است **م**ان پس نوالست **ک**سیر **ف**ر دست از آفتاب تو
دین را و خط تو مان **ع**امدی و از فرط کبر **ز**ل **ل**س نیست
میری شد **خ**یر **و** **د**ان **و** در شورش و دل **ل**طیف در
کرده باشد و طواری گفته این یاری بود که **ن**انست **م**لح

راجع به دیار سی چار سو و این صفت چنانست که در عمارت
 یا چهار صبح بر پیش کوه که در عرض آن توان فرزند هم از طفل مشاهده
 از وقت آن دیگرین و این هم

آن دلبر که عشقش با دردم و بیدارم

من درم باوردم به تونس و بی نام

الحامد لله وسبحانه وعلينا السلام ونعوذ بالله

از منبر و در میان مردم

کتابخانه عمومی

وہی ہے جو کہ اس کے ساتھ ہے

ان شاء اللہ تعالیٰ

تالادی مسم "مورانی مسم" کرای مسم حیران مسم

توش و صانی معاصر است اندلس و صانی معاصر طهرت

مجلس سیزدهم: مکتب حضرت سلیمان وزیرت محمد خیرت

و جانان سلیمان و حضرت محمد و عباسی

مفتی ظہیرت محمد نصیرت منصور ظہیرت مفتی محمد نعیم رحیمت

مع عبارت از آنست که شاعر بجه را بجای قسمت دی قسمت کند

و بعد از آنکه سیم ترافقه و احد چهارم ترافقه دارد که بنام آنست

سنة ١٢٠٠ هـ - ١٨٠٠ م

بجای خودی که در این کتاب است

دری که در آن باد ساسم می‌وزید و در آن باد ساسم می‌وزید

سید بنوری از کس مایه لایم بخورارد و دیکته و بخورارد و کوی کبه

دور از در خواص مریضه مایه ای و در چشمین ای و تسکین مایه ای

کاتب و فرمایند برین آثار کام مرصع و در فض خان از زمین

گویند بر روی سخن من خود بخشم چون بدیدم که جانم هر دو

عبد الواسع جلیله الدی ابر نوروزی سیانوروزی قف ماه

نه از ربه جاسیج نه از عالم فروانی از ارادن بر زبان محرابی

بر لوئی لاله قوئی دست مولانا فتح محمد الدین سمرقانی

زبان کردیم شکر دکان / در دهم شهر همان / در دهم کوه / در دهم

١٠٠

موتی عبدالرحمن جامی از خا خا عتی تو در سنه دوازدهم خا خا

مردم که - سر فرزند از خوار کتله که از ده جان نماند

ازین نظر درین صوره که درین متن بخار خا

از وی می پرسید که چرا در این کتاب از بعضی کلمات و عبارات استفاده کرده که در بعضی کتب دیگر نیست؟

که کوی باغ کردی که در سوخته و بر آتش پر گویی که در سوخته

و چون که او را به این معنی دروید که ریاضه برسد

حياته انما هو اجمع جميع لغته ومفرد قسمه الى ارباب فاه

رعایت نمود و ششم بر دافیه ای که او در آن درجی کرده بود

در عوالم سه ایدیم بر نفس عالم عشق خوش نفس بی اید

مراد از این سخن خیال اوست و پس تا خدا بشم حجتی حاصل

بی او خوشان نزد بوس بر کعبه احوال کس در غیبت حق احوال

تامن رت مفتونم کدنه تا حق مندم شاد و دله رفون مندم

ما قام في نون سديم ما محنت ذوالنون سديم وزو سديم

بهر روز شدم سرگشته خون غمخور شدم بر دهان بیهوشیت

[illegible]

مسلح چرخ ای در دل افرو زده از رخ اورد باقی بر سر خطا
چاکر عزیز سخن جود کجاست کجاست کجاست کجاست
نظیرت چون در کتابت بگریز دایره نویسد چند موضع دردی چنان
از دل هر جا که افتاد زنی توانی بخوندد

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is arranged in several lines, with some words written in a larger, more decorative script (possibly a title or a heading) and others in a smaller, more standard script. The text is written on aged, slightly discolored paper.

پایه ای ان برگردان من است و در اصطلاح کتب عربیست خوانده می شود
برفانده شیخ شریف بن یزید که در حدیث است و تفسیر برفانده معنی آن می شود برگردان
و اصطلاح علمای بود و تمام برفانده می باشد یعنی می باید از آنکه برفانده و دیگر می شود و است
باید که هر مطلبی باشد معنی باقی خود و اگر چنانچه برفانده همان یک است یعنی
مگر گوید و از ترجیع نیز مانند و از ایات مختلف بود مگر نیز بگفته و آن در حدیث
است چو ایات نیز جمله یک تفسیر باشد چنانچه از آن ایات در جمیع کتب برفانده
و دیگر برگردان برفانده می باشد معنی آن می شود و شایسته می باشد از آنکه در حدیث
اصطلاح می شود و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
چو در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
معنی آن می شود و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
اذا انزلت تعری و گفتند تعری را و حدیث را که در حدیث است و در حدیث است
چون بفرموده در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است

[illegible]

تو با چنین قدرش قدح سجده نمودم بگو از هر دست هر دو بگو
 نشیند تراغ را کن از آن بگوشت و غریزی ملاحظه شود
 و منی را بدین هم سبب نفس کرده دل با این از غریزان و برین
 ساز با خدا با دل و بر اینی با با ناز از آن هم مسلمانده با
 صبر تان چه مسلمان با و الواسعی صلاح اطعمه یعنی اشعار او
 سابق ذکر شده معارض غزلیات مشهور و با فاضل شیرازی از نفس
 لغو به چشم غریزان کنایه از سخن لغو را بوی قند است
 سر فرو بخار را برنج زرد و ما بوی زرد و زردی غنیمت و آن کنار
 رکن با و کلک مصلدا چه ادای بی از عفتن خفا را و ده بک
 بوی و حال خطره و کتب ای زیارا برنج زرد و زردی غنیمت و آن
 اگر حلیه و بوی بر کشن زنی و نونی بیز قلم برنج این طعنه است
 بر زار از این بکلمه که ام عقیق بر رویه تیران نو از او در چه
 و رکن که بر زار طعان طریق خزان و در هم آتشها بقوی برنج

عقده

که عفت خیره نماید و مقام عقی شمال چه خوش گفتن است
 اگر ای سر نام او را بنیغ نغای اگر حدیثی با یکی روز
 بیاید رفت زین کاخ دل از روز خالصه حافظ شیرازی است
 کمالی بجهت را تفتین کرده که رایت میوزارنده این حدیث
 از کف کمال و بیایا و دم که بکنم دل از تو و در دم از تو بر
 از من مبر که با طعم این دل بجا بزم این صفت خالی
 که شعری گفته بود بر چه که از حرف کللی مخصوص یا از جاده بود
 بر چه غنیمت و خاطر که در حلقه معصع معصع یا بیت بیت از کتب و
 و لکن این غنیمت بر کمان حرف در جاست یا نه و آن کتب
 معلوم بود که کدام حرف مثال از کلام مخصوص حرف در خاطر
 اینست معصع جامع که از حرف اختیار نماید صفت است
 و بیایا که جهت طالعی حروف معصع و معصع است و عوفا
 در دل از تو در دم معصع به لغات است عقیق هم هم

از میان بهی از بر چه و بی و من کوی نقت وی بک
 ز بر بی بی صلاح و معصع و معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 کی ملا و در قدیم فرزند شود و در وی نویسنده می
 معصع لطف که کنی ملایم قول و لفظ و معصع وی از بیت
 یک حجاب کند و در هم در هم چهار در چهارم است طبع
 عبارت از کتب حروف و قوه غنیمت یا معصع یا معصع
 بحسب حروف که بوی از وی حجاب به معصع یا معصع یا معصع
 با به تاریخ آن کند و حسن این صفت است که کلام تاریخ
 در آن باشد و باقی و قوه خاطر که در این معصع یا معصع
 معصع است و معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 بنای گفته تا به نهاد و بر هم خالصه حین مروی عیده
 که از معصع اول بر بیت تاریخ حلو س جلال الدین محمد از
 عاری می بر آید و در معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع

علوم من ممکن غرت کاخ و در هم که کوی علم طوق باقی
 اینست که از معصع اول این صفت که در حجاب کند و در معصع یا معصع
 از معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 و معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 هم از این قسم معصع جامع سخن می خرد یا معصع یا معصع یا معصع
 حروف معصع معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 چو کان خطوی که در لفظ خال سند و حسن نام و صواب و معصع
 کفتم که عبادت هم در و آن معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 بنود خط عاقلی خرم و بیایا که جهت طالعی حروف معصع یا معصع
 معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 بر معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع یا معصع
 می که از در خاطر که در یافته شود این است و ملا می حجاب
 است و با در بیت زوالت یا عاری خال خالی قضا نازل خال

این

فان اگر چند خبر و دلیلی فرموده زلفت در همه جانب خیزد زلفا
خیزد بتوان گفت از خود میارست و این صفت را غل و نور نیز نامند
عبادت از آنست که در پادشاه و حکام بر روی بیاد و در محفل و در محفل
با یکدیگر میروند و در این محفل است و در او چنین نامند شاد ای خلیفه
خدا شوق و درین نظام با خلقت سر نماید تمام تقصیر در جماعت
سینه خشی حاضر بقدر از یک پر سینه هر از افضل الناس من بعد رسول
بنی کرم فاسرین مردم بعد پیغمبر علیه السلام فرمود من شیفته می بینم که
دختر او در خانه است و میخواند و در بر او ایوب که با یکدیگر رضی الله عنهما
کرم بر او برین محراب و در جماعت خوشه شدند مانند آنراست
چیزی را بچیزی آن چیز را در آن کشیده کشیده اند و در این کشیده کشیده
بر خواندن و در وقت و در شب مانند شال از قرآن مجید مثل الدین حمد الله
ثم علیه و کمال الحاح عمل اسفار او از خدمت رسول علیه السلام اصحابی
کما انعم بهم انعمتیم استندیم و در پاسی خاتم عبد الواسع جلی گفته

چشم نهان بر خورشید و سایل حجب طبع تو مانی چرا صلم تو تاب چشمین
خجاست هر شاعر اولاد کند صنعتی محمل خورشید و تابانیا
تغییل و تغیر آن میار و این چشم بودی دفعی تغیر می نیست
شاعر و مرقی بایتی الفغانی کیدم ممتهم بابت و تغیر عیان خود و دور
و بابت و تغیر را کند و در مقام تغیر همان لفظ الفا را باز نظر کند
استاد غفری گفته یاب بند و یاک یابستاند یاد دهد تا جان نریای
باند شاه لابن باکمار که بستاد و لذت یابد بدو بخورست و بخرید
بای دشمن بخرید یک چهار خوله حافظ شیرازی گفته سال نال حال
مال و اصل نسل و بخت بادست اندر شهر یادی برقرار و دوام سال خرم
نال سیکو مال و فقر حال خوش وصال نسل نانی خفت و بخت سالم
تغیر خفت است شاعر اولاد محمل و ممتهم کید و تابانیا تغیر و تغیر آن
نماید و در وقت تغیر آن الفاظ ممتهم را باز نیاز و عبد الواسع محلی کید
همی اندر پیوسته ز بختش تو پدید همی زانید عواره ز بختم تو گشت

[illegible]

چنان بود که سماع سوال و جواب آرد گفت چنانا سوئی من بکدر کفتم چشم
گفت تر جان کنی و درما کفتم چشم گفت نهامیت جنت گفت
ابر نه بار گفت من بخاک کز کفتم چشم گفت جانی کجا الدلی بود
گفتم بل گفت خواجه عریل جای بود کفتم چشم این صفت
عبادت از آنکه مستقیم کلامی گوید و حیثیت لطیفه از آن رجحان نماید و برود
و خلاق گوید و چنان اظهار نماید هر گویا و لا اخطا گفته بود و ثانیاً از آن
برگشته چنانکه خبر شود و دلیلی نغزوده و لم زانست اینک با خبر گشتا بود
خفا کفتم بر اخوندال کبابود این صفت چنانست چه مستقیم خبری را دانند
و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کنند چه چنین است یا چنان
مثال در هر چه شعر محنون تا الله یا طایبات القاع قلن لیا
من کن ام لیلی من البشر و در بار سی شاه بود و در شهر ی کعبه
روزگار شفته بر تیرایف تو یا کار من دزه کز مایه دانت بادل
اظهار فرمود و بجوی ترا شعرهای تغزل هر چه بود که تو ترا ناله

از رخ مولوی عبدالرحمن حاجی حاضر است این باقر بالله محمد
یا شاهی که با انور است این چشم تو است یا جادو است یا جادو
باد و بادام سبز که است این این منو عمارت از است
در مع یادم از حد اعتدال نماید که در این بر شمس بود اگر آن دریا ممکن
است بحقیقت عاده از این مبلغ که می باشد منو باقیه در این
از نظر آن نباید خوانم بر این شبها و اگر ممکن است از روی عقل و معنی
مجموع است از این اوراق مانند مثال در روز جمعه و جمعه و جمعه
دور از تو نباید از اهل بدین خوانم و اگر ممکن است از روی عقل و معنی
از غلو خواند مثال بر کوفه چای که بشیر در آید اگر معنی که است
ای بابا و پیرایه در غایت همین و پیرایه که در است و در احوال
چنانچه از آنکه شمس می چند را بعد از آن می آید چنانچه ای پیرایه

فانی

تقی دارد و آن بر وجه قسم بعد اول نصف شمس که در است
لف باشد است و بعد الواسع حلیه نماید از برای این
را می دایم برت خیر نخل و ابو خاریز و جرجان کان
و ترب سهند خالص ملک اندر و در احوال حرف
در بیاض ملک روشن سم صافی زرباب قسم ثانی نصف شمس
غیر است که در برت لطف می باشد مثال در راجه
از قد و رخ و لطف و نمایاب کلک تری سرو و سبزه سیر
است که در است اثبات مطلوب و لیلی بطریق احوال
باید مثال فی الترتیب لو کان فیها الله الله الله تا در است
آن باید که در نظر جان است نزدیک است بیج بار
زیر که بود مرا جانم اینجا هر جا که بود مرا در است
عبارت از است که فطری که در کلام منجی و احوال از احوال
بر خلاف مرا و او مشروط با یک نقطه که در احتمال آن می باشد

کفایت اینها می آید که خوانم زرقین کفایت خود
زرقین چشم سرخ و بدین این صفت خانه که
چیزی جز از آنکه یک از آنها نفس خشن می داشته باشد
بر یک نمی براند جای زندان حیدر کاخا رسد و یو حیدر
او که کاخا خردار عبارت از است که شاعر
مخلفه را متواتر و متوالی باید کند مثال کان هر مکان که
معنی کم بحر حایجان سخن مرکز خوار عبارت از است
که شاعر در بیت درج کند مثال نصیحت به عالم
در نفس از کوش مردم نادان جواب در خیال
جان بود که شاعر را بیدار نماید یا فلک سامع بند از کجاست
باقی بنویسم که در حجت قرار مع تو بکشد و خوانم که
بگویند از روی که مع تو زنده از بهر است عبارت
از است که شاعر در کوی از چیزی نتواند و تلف از زمانه

جانی

جایی در کربانه دریاست از نه منیت در دوریا
کلام موزونیت که دلالت کند بر طریقی از دوریا بر کربانی
طریق قلب یا کسب یا حجاب چای یا خیر آن دانم قسم بود
قسم اولی که در است با هم باشد مولوی که در است
نصیحت متضاد بود و خایه هم رختی احسان بی پایان
که بر رفاق ای کفایت سیخ را چون حرف در دام لطافت
قسم دوم که از بیت معا سوزی هم معنی می و یک حاکم
خایه با هم طیب نام بایم سه حرف دانی بی رخ
هر یکی در حساب پنجه و پنج کلامیت موزون که دلالت
بر ذات سی از دنیا بدو خواص و لوازم آن می شود و با که
مجموع آن صفات مخصوص بر آن ذات باشد و در غرض آن
بافه نمود و چند یک از آن در غرض او موجود باشد و
عم این قسم را حسیان خوانند و در جای کفایت است

سحرقت نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد
 دو بلب زیر پر دارد که او را چار حد سر امر خرد و بوی
 جهت ببلندار چیست آن مارکان دوسر دارد و قوی
 سوراخ سر بدو دارد هر که یکید این معمارا دانه از عاقلی
 خبر دارد جمع آنکه متعلق معنوی خدایا و
 صفات جمع کند مثال از قرآن مجید المال والنون ربه الخ
 الدنيا مثال از شعر فقر و کسب خول راحت دانی شهادت
 و جاه لغت دانی توفیق آنکه در جزایر یکدیگر جدا گردانند
 هر کدام را بوجه دیگر ترجیح دهد بی آنکه مانی آن جمع کرده
 ماه تمام حوین رخ زیبات کی بود مدام کجاست سحر
 جانش بر خار نکویم که مای که ماه سپهر بکا بدز مهر تو
 فایز زهر تقسیم جان بود در مصرعی یا بیت خبری
 باو کند بعد از آن در مصرع یا بیت یک چند چهره نماید که باقی

دانه از کمال

دانه کف که در دایره یکی جیا ایفن بدین منفی مانند نقش
 است در عین انقضا بقیست است و در انجایی قیاس عبد الواس
 جیا گفته چو کشته تقاضا غرضت سلطان یکی سپهر دوم انکم سوم
 لکان ز دست نام بخش چه شرف یابند یکی بکن دوم سحر و بیم
 دین کند نکت اخبر و جهان او را یکی خود و یکم کردن و
 سوم زمان کند تا تو می بخشد و وقت اقبال یکی دفا و دوم کشف
 بعثت و سپهر همان آن بودم قائل از تو معجزی خنده این
 مطلب و نبوی او آنکه هر چه هست مروت مدوح کرد و نصرت
 خواجه سلطان سادگی تا دیرین در خدمت سلطان اولیوس و جوی
 یانیز روانه منزل خود فرستی یکم سلطان شعی باکن زنده با حلقه
 هزاره بوده بخانه حلقه کوه است صبح هر روز یک کفن طلب داشت خنده
 این سبب سلطان فرستاد اگر کنی را طلبد شاه زمره میوم
 جهان سبب سلطان رسید پسندید و فرستاد از ملکین منع فرمود

دانه از کمال

آنست که مدوح را بوی بینا که مستقیم مع از با
 و معنی دیگر از صفات حمیده کس باورده اید مدوح
 مدوح مدح حاصل کرد و چنانچه درین بیت آن کند
 کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دینار و کار کرد
 نام تمام بر در آن تیر تیر به آنکه در عبارت خلف طایف
 چنانچه رساند ابو الفرج رو به کفنه ترتیب ملک و عاده
 دین و رسم و دلا عبد المجید احمد عبد الله بناد
 آنست که شاعر در ایامات خویش موعظه و حکمت و حکایت
 روزگار مدح کند ملک نصیحه بخار لایزال امر حسود و کج
 که مملکت بر یکدیگر داند بیت و لایزال است کوشش
 خالی و مملکت غفلت در درگاه هر که قانع سعاد
 ترش بخور و شیر مرد جهان در کلمه بیک عالم است
 تیغ شفته در جام با سانی کسورت عبادت است از آنکه

ایرا

امری که صوفی بعضی است از او در ویکار اندازد و از سر کج
 شاه حرد او در عقاب زنی کم زنده و زنی مباشش کز
 موده کوز در نه جان خویش را جان بوی که معنیست
 بقا ریح نظم کند با یکس شاه نقد صفت حیا
 کیدی لا اطلب لیا و لاراق بکزیه مار عفت من
 زار میوارا نه طبعی ساسد نه فو کز این هزار
 آن جان باشد که کلمه بطوفی بزی گفته بود و مراد
 شاه مردم سبب بدین نوسندی گفتا که گفتن این است
 قیام مخورند این بی این است که از بطوفی بزی داند
 لیکن مراد حد آخر مردم سبب غایت سار مخورند و این قی
 زینب و سرت فطرت از حسن بصری رفع الله عنه که سمر زنی
 رسالت شاه از صفات المخلوقات علیه السلام گفتا
 الهام بخش که از حد او خواجه ماهر است عطا فید نصرت

سیرین مقام در بیت جام من غل هر چهار عنصر را جمع
در در سکوته جهان یازوی جهان بر وی مبارک است
سلیقه جهان ای بانی جهان که جهان در تنای هست
یک خط کوس در شایخو جهان بر در کار باد کند در دو
ز نیز و که کار نیست که نهی جهان تا زب دانست
زانه مادر روشن رخا کیمای تو نیست نهی جهان تا کی نیست
برین جور زلف یار ای از تو هر گشته برین نهی جهان
و این صفت را تا به تیر گویند و صافی باشد
چرا را جمع سازند که با یکدیگر خاصیت داشته باشند مانند ماه
اقاب و کل و طرب و تیر و کمان و اتصال آن و این صفت
در تازی و پارسی جمیع و نهی است مثله با حقیت
لب و طرب و تیر و کمان با یکدیگر عارض او را در صفات
کم گیر یا وجود لب و طرب و تیر و کمان با یکدیگر عارض او را در صفات

محمد بن محمد

چشمه حیران که بکر
اوردن لفظی است هر دوش دارد اگر معنی
که ثابت دارد و در بنیاد بنیاد قدس و ثبات است و ثبات است
بحال و انجم السجیدان هر دو از یک نوع است و یک است هر دو از
و سحر و دخی است این دو از یک نوع است و ثبات است و ثبات است
و در پادسی این خبر فرموده ای ای پادسی نادر که این است
یک بر تو در این کلام است هر دو از یک نوع است و ثبات است
به ثبات است و در این خبر فرموده و ثبات است و ثبات است
جمال شرح نقل دارد و در بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و هر دو معنی یک است و ثبات است و ثبات است و ثبات است
لب لب تو با تو است و با تو است و با تو است و با تو است
و با تو است و با تو است و با تو است و با تو است
که شاعر در مطلع الفاتحه و در مطلع الفاتحه و در مطلع الفاتحه
کردن و در مطلع الفاتحه و در مطلع الفاتحه و در مطلع الفاتحه

باشد و بهتر آنست در مطلع عبارت تهلیل باشد مولوی
جامی آغاز بلی و بخواند بدین بیت نموده ای خاک تو
تاج لاجندان بخون تو عقیق بپوشند آن و در لفظ
نادر و معرست در هر دو معاری لغفم خوان که اول در لفظ
کتابی نوشته و بعد از این بیت کرم و حقایق در لفظ
باسم اعظم آغاز کردم و حسن مطلع را احوال تیرت می کند که بعد از
بیاید مطلع را حسنی بخند خواجه با کف گفته با خطیست
پیش منی دان حسن مطلع حسن است و حسن مطلع از دیوان حسن
مینی که در تئیب بدیع مدح لید سلامت لفظ و تئیب
میخ را رعایت نماید و اللان سخنای عجم این صفت را از
عبد الواع کوید تراست غمزه غمزه زور و لطف غمزه غمزه
و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
زلف کافرت که در لفظ غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه

حسن تفضیل

حسن متبع جان بود که شاعر ختم کلام بوجسین کند و این قصه
اکثر دعا باشد عهد ابرام گوید تا مع را کف بفرمان بود
مالک را بدست بفرمان بود هر مونس با دلو و چون
تور و دان همواره با دغم و چون تیغ تو طیر از خار خرد و است
چهار خبر تا رخ را اندازد و شمس امیر نریت را بدست
و دست را جام می حمت از روی دلبر و گوشت زلف زهر
دلم تا که بود وصف زلف در ارباب است تا که بود
لغت مخالف در اقبال سرکه از تو به پیچیده بود و
و یکدند و کور و سیاه با دغ و حال و این قسم دعا را از افسان
چیز نماند تو باش دعا می نماید گویند و ابداع عبارت است
از اکران و معنی خوب و لافا طر خوب مبارک و مضحک
و معنی نوا تر از اراد که دیگر صفت گرفته باشد و
از دومی گفته و حاجی بی پیش قدح برده و در دگر

نفع نکر ندانم که کفنی چه کفنی که کفنی و از دیده حق بختی
 سلطان ابوالفتح عقی که در دقت نه جانم رغبت
 عفت کند و بوس رفت دانش بکفیت زین واقعه در
 دهم گرفت جز دیده که بر چه در بایم رغبت بپوش
 ساعد باز و بس جوی کل که ناید یاری اندام بود بپوش
 دانش در روز و شب کم نشسته نافر را بکرب رسد و طرا
 جهت ابراج مثال این هم بهت غمگین نوبت توانی شای
 اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مملانی بکوشد
 در پند و و تبس که یارب عاقبت محمود و ان برادران
 نفعی نماند که در هیچ این ضایع که مگوشت قایم را باید که
 لفظ طایع من ساز و من من را پی از لفظ و از در میان
 این دو طریقی فرق بسیار از بزرگی فرق خوانند
 میان فصاحت و فصاحت این عباد و صالحی بطلب فرموده
 که از

حاجت میونسد چیزی را که خود میونسد فصاحت میونسد
 بدان امور کند بایستی سره در دیت و سره
 شوائ که شاعر کرم یا معنی دیگر یا نام خود کند از خانه الهی
 و کس در هیچ قوم واقعه و اندیشه حد کل و قدیر و سره
 و آنکه از سره اعتبار ناید و رقم حقیق ظاهر و قیض ظاهر
 از آن شمس سه طریقی لایق ظاهر طریقی است که شاعر
 عزیز انام خود مددی تیری لفظ منی در تری و انیم را رخ
 افعال نامند و سره محض و دردی خالص و جانم در سره
 و من حجت شمس در در الفصحی بایستی و معنی نماند
 رویای دولت که سر زده و در عین نامور سره و در طریقی
 مسته مولا ناعید الله من که بهت حسن رخ را به بزم تیری
 خود خواند بر سره از فرمان منی سرش سادید گفت
 نرگس چشم تم تعلیم خود گفت نقد که از سره از خود چشم بود

کرد و از کم که باج از مردم آید گفت طریقی از قسم ظاهر که
 من معنی دیگر تمام بگوید بعضی الفاظ و بعضی الفاظ را از
 باید و خانی بر معنی گفته مردم بهر طریقی از در لفظ
 که لفظان خویش را در هیچ به حکم انوری که خویش در
 به به بود که هیچ لفظی در دود تن بیاقت از هیچ
 و قادر که در سر و در زین و به سر زین و فای طریقی
 و به در زین و به سر و در زین از قسم ظاهر که لفظ نرگس
 تمام بر وجه الفاظ را بگوید و در لفظ از در خانی فرخی گفته
 رخ من گویم که از نماندی که نماند ابد از خردمندی
 و معنی خود و میگردی خود و می گردی معنی خود
 و از زین معنی آن گفته گفت که در سر و در زین نماند
 در حقیقت نهایت و بجا واقعه از در زین و به سر و در زین
 و خدی و بلفظ که نماند بسیار و من از زین قید است نماند

بکاف و ظاهر یکی صفدی ازین تن فرود و کوی
 در سر و در سر که کس بهت لفظان و در سر و در سر
 و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 طریقی از سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 هر که با حقیقت که در سر از سر و در سر و در سر و در سر
 و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 طریقی از سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 که نماند از زین و در سر و در سر و در سر و در سر
 باید خیرش در سر و در سر و در سر و در سر و در سر

صاحب

فرغی جملہ

مردی جوان

در یکی خانه در وضع واقع شد بوقت قمر خوان کردی
چون بود فلان قول این صنف است که هر چه خطای باشد
بسیار است و در این باب که در تصانیف تغییر خوانی باشد
که لفظ از صورت گرفته دارد و صورت گردانند تا وزن بیت یافته
درست گردد و چنانچه این کوفیه بنویسند از این قاعده
آب انوار بی نیل و نخل مرز از غیر و ملک ملک
فاما اگر این تغییر تو بر تو است باید که این را نیز در نظر
چنانچه وزن بیت از این دو بیت عمار الدین موصوف
بروز از موقوفه های برادر بود سرار اکن ای شیخ کلبه
غلط گردید یعنی که گفته زخندان که خوشتر از سیو
سیو را گفته یا کلبه قافیه ساخته تربیت را که در لفظ حرف
زیاده کنند تا وزن شعر درست آید چنانچه رودکی گفته
او را در سخن زیاده کرده بودی بودی بیار کفون

و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
استماع که در از این کلمات زبانه کرده اند چنانچه
کافورین کوفی عروسی واقع شد بکاخ
عمودین بنار و کوفی بایه وارد شد چنانچه
یک خشت برپای میخ عنبری ماند است بر جای
چنانکه که لفظ را بخلاف قافون و قافون
کرد بایه ماند امیر علیه السلام علی بن ابی طالب
که اجل به رسید بایه عبارت از آنست که لفظ
کلام چنانکه مستجاب نباشد و کسی او را نداند نقل
که بخوبی از روی از این حدیث بهیوش گردید مردم مرد
رحیم آوردند و چون بهیوش آمد از غلغله شدن مردم فریاد نمود
که ما را کما افوقوا الفیض بهیوش که بایه رسیده
تفرق گردید حاضران چون برین گفت واقف بنویزید بایه

کوفی

استماع چنانچه بایه دخل کرده یا میگوید بزبان مهدی
مستم که در دور و دور کوفی خافانه الفاظ عرب بسیار
لفظ چنان باشد که در کلام عرب الفاظ
مواضعی ترتیب میخ بود که الفاظ مقدم و موخر واقع شود
چنانچه در بعضی حوین برای میگویم افغان و فغان
و میخ میفغان است که بدین روش باشد چون برای
زین درم افغان و زاری میگویم عبارت از آنست
که در ابیات قصیده و غزل و غیره قافیه یک میخ میگرد
و اگر بحسب صورت که قول کاوش کاوش کاوش میگرد
القیده علی الراوی در حال آنست که میخ
با کلام را رویت و تکرار نماید و کوفی هم نفس
و این فن مردم پس اعتبار تمام دارد
در بعضی النوار مرسوم است که فغان است و بنی از سلطان

روزی با چهره بدی نزدی باخت و بنزد و بنزد
کنیده بود سلطان را سه مهر در پیشگاه و مهر
بدی و مهر در یک گاه شد سلطان کفین گرفت
و قافله کرده بنده خانه تا به پیش از در سه حال آورد
علیم تیره شد و از طبع رفت و غرضش بکمال متوجه
حکم ابو بکر ازرقی بر جاست و این رویت بدین مضمون
که این سه شش خود سه یک نقش افغان
ناخن خبری که کفین دادند از کوفی شش که از شش
یاد در حضرت شاه روی بر جاک نهاد شاه ازین رویت
خوشتر شد و انعام داد و این غرض خود مدلل گردید
که کفین الله علیه و آله و سلم در شش غزوی در خلوت
نشسته بود و غیر از این در مجلس مجلس ایام بنویزید
چشم سلطان بر زلفین ایام که آمد و سخن و کوفی

کوفی

نزدیک بود که چون شیر و شکر در این لغات حدیث
از آن غفلت بهیوش آمد بایه حکم کرد بایه حدیث
از زلف قطع نماید و در کار گردید که هر حرف و قافیه
از مایه برید و در پیش سلطان نهاد و امثال امر باعث
عفی گردید بعد از آن سلطان بخواب رفت و چون از خواب
بر جاست حکایت کند بهیوش که در از کرده پنهان
شدی بهیوش گردیده حاجت میخ از جلال عالمی دارد بود
با ستاد عنبری گفت که تو ای خبری بفرمانی که میخ
برخ از روی که میخ بود است و حدیث آن کرده بفرمانی
ارغیب از زلف بنی کافین است چه جای نیم نشستن
خواری است وقت طرب وین و میخ است
سلطان ازین ابیات خوشتر شد سه بار و کافین
از غلغله برگرد و قول الله لا یسئرن علیهم فی الاشی

بین و بیت بعین و عرت گذرانید تمت تمام شد

یا قاف

بسم الله الرحمن الرحيم

الف کثرت حاصل و مدغم اتصال و عطف بحقیق کلام
زاید و شکم و نحو بر نوا هم دهار و بدل با دال و یا
اخر انکلام هنری هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود
با باطن و عطف بحقیق کلام هم بود در پس الفاظ ترکی هم بود

یا قاف

میغه مضاف الیه و زاده در لغات فارسی نامانده
چیم تازی زبانی هم سکن است هم تا تبدیل باید بی غلط
چراست تمام تقطع و عطف میغه بر چه بشن و ذری میل
حال ضم با و او در کسر بهما متصل کرده و در فتح بهرا
در لغات فارسی نامانده خافض و قاف نامیده شده
اخر کلام که اید حرف دال می شود و کلام در میغه حال
پس بدل کردن تا و دال در حاضر این دقیقه در خیال
دال و دال از یکدیگر کرد و بدل اختیار آن مبدل و در عطف
جمل آن خبر و ای که سکن بود و ال خور و و دال ای خبر
ری در دال هم و سطر هم در خبر بدل میکرد و دال ای و بلند
زبانی سکن و عین و عین و عین می شود و دال ای خبر و عین
نری بود و حاضر فارسی در کلام هم بدل کردیم ای تک نام
سین سکن و عین و عین و عین می شود و دال ای خبر و عین

سین سکن و مضاف و زاده گاه در می خود هم آمده
مصدی و گویم و می و سکن می شود و دال ای و عین
مصاد و وط و ط و عین سکن در لغات فارسی نامیده شده
عین یا قاف و کاف فارسی بدل میکرد و اگر سکن رسی
قاف یا و او ای خبر و عین سکن می شود و دال ای و عین
قاف هم در لغات فارسی نامیده شده و در ی و عین نامیده شده
رابط و عطف هر که است تمام نیز زخم و لغت و مضامین و غیر
معنی و عطف و کلام م کاف مستقل شده اند کلام
کاف فارسی علی که در کاف دال ای ترا و زاده و دال دال
لامدی که در دال داری کاف ارفد اما در آخر مردم پناه
میکم که فعل و کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف
نون که در می دال ای و عین سکن می شود و دال ای و عین
و او عطف ای کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف

و او که در خوانده و لغوی ای و در کاف و عین مکتوبی بود
خوانده کرده و در لغوی دال ای و عین سکن می شود و دال ای و عین
مضمون و عین و عین و عین در لغات فارسی نامیده شده
و او صد و دال ای می دهد اندر این اتصال متکلم بود
نوست خود هم خبر و عین سکن می شود و دال ای و عین
نیز او خواند و در لغات فارسی نامیده شده و در ی و عین
هم با و او کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف
و او صد و دال ای می دهد اندر این اتصال متکلم بود
نوست خود هم خبر و عین سکن می شود و دال ای و عین
نیز او خواند و در لغات فارسی نامیده شده و در ی و عین
هم با و او کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف
و او صد و دال ای می دهد اندر این اتصال متکلم بود
نوست خود هم خبر و عین سکن می شود و دال ای و عین
نیز او خواند و در لغات فارسی نامیده شده و در ی و عین
هم با و او کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف

ساقطش سازند در اربع کلام همزه گردد در افتاد و السلام
الف بصیم و زامه حاصی کسره در لغیر کاف پارسی
بای مقام خطاب نیست فاعلی و مصدری و و حدیقه
در لغت تطبیعی و وضعی و ک نیز استوار و تمیزی مکرر
تا دوحی الکی و ز نیزار ابتدا و انتها علت شمار
خاست خایند امر خاییدن راست زاننده امر زانیدن
راست زاید یعنی مقول نیز هم یعنی افتاد و لغیر
هم یعنی برای بعد از آن نیز در معنی از او به کمان
شین نشینده و امر هم نشین کاف را دانی سکاف ای فم البقی
خاد با و اردف ان یقین فون الفون نیز هم معنی به بین
عزیز معنی اینک بخوان یا برای معنی تردید دان
مرو در بر نحو همی ارد فر پس فرستد ان الفاد او را
معنی اینها نواز را اعتبار بهتر بین کلام است و کما ر

توین معنی زکاف فون بر معنی یاقوت ای غریز
مند وند و کار و این هر چهار بر معنی حسه او ندی شمار
گاه قبل او را فم داده اند کجور و کجور کرد اند
معنی فاعل بود ان و ار کر دان بدل به شهر ای نور العبر
لخ و سار و زار و دانستان هر یک پس سر و جادان بیکان
وین و دان و ون و سار و نیر و ند و وار و سار و بعد از ان
این چه باوش نقش هم بره بالیقن معنی مانند اوده
کاف بی هم نزه و نیز و او بر تغییر این چهار الفاظ کو
و در اند سهوین کانه است نیز بر معنی یاقوت ای غریز
در بیان و دان چه حافظ بخند ناگهین و کین نیز بر یاقوت
یا وین خانه ان و ون ویه نسبت را بدان ای فی فون
مک و کن و جوده و ام و نام نام یک جوده بی سیه در کلام
کی و در وین بدانی هر سه را بر مصدر گفته میگو ترا

ساز و نگار و بار و بند و دلستان هر یکی معنی جا و دل بیکیان
هم افادت چار نشین بیان
بسی تحقیق و مجازی سخنان
کشف تمام شو
۴۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم وتتم بحمده

بعد از حمد این دو سبحان ضایع پرداز اجاد و کمین و لغت
حضرت گلشن طراز دین متین چند کلمه فواید خواندن
فارسی که مبتدی این کار باید در حین قلم آورد تا کلمات
دبستان نو آموزی بر این مطلع شده حروف یادگار
بیاد دارند و در هر متوقفه انفایس فاکتور شده
یاد دارند سخن را بنویس قلم بند کن اگر چه
ترا هست یاد از سخن نظر سازد در مطلع قلب

مكتبة جامعة القاهرة
القاهرة
مكتبة جامعة القاهرة

خویش حکایت چنین است اینک پیش
 بداند آخر هر کلمه فارسی ساکن میباشد مگر دو جا که
 یکی مضاف دوم موصوف اضافه است یعنی نسبت
 شئی بشئی که میان آن معنی از آن درست شود شئی اول
 را مضاف و دوم را مضاف الیه گویند مثل بنده خدا و
 است محمد و کلمات محمد **سبب** لب تو حامی تو لوط
 تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مر تو با خط ناله
 موصوف یعنی نسبت شئی بشئی که میان هر دو معنی افتد
 درست شود اول را موصوف دوم را صفت گویند مثل

۴۲

پادشاه عادل و فقیر کامل **بصفات** کمال موصوف
 است **بمعنوت** جلال معروف است **دیگر** قلب اضافه
 یعنی در واقع که مضاف الیه باشد آنرا مضاف گفته و در
 واقع که مضاف الیه باشد مثلی زربنده خاک توده و اسود
 بوی شالش **ز کشور** کشایم نه فرمان **دهم**
 یکی از کدایان این در **کرم** و کرم در شست تو این خوی
 نیست **دران** کشور اسودکی بوی نیست **دیگر** هر کس که
 متصل شود بامران امر را اسم فاعل کرده اضافه دهند
 در معنی بسوی آن اسم شالش باعتبار حروف تهجی و آخر

از صفات کمال موصوف

ان امر **الف**
 دل از که کش غمخا جان کنرا **زار** خا مرد از نا خون پالا
 باده پیا چمن پر مرده رسا خود را **نغمه** سرا عد و فرسا
باب الب
 اورنیز به لایب کامیاب **سرکوب** خاک ریب
باب الت
 بت پرست **باب الج**
 مصلحت سنج و گوش **باب الد** ال
 خود پسند ره نورد **عدوبند** عالم کرد **باب الراء**

۴۳

اختر شمار زبان اور **خوبار** دلدار **دلبر** مردم از ار
 تخم کار کارکنار **حاجب** برار **حق** بین و حق
 شناس **حق** اندیش **حق** پسند **حق** جوئی **حق** پذیرد
 حق آگاه **حق** گذار **شاهای** حروف دیگر این قیاس
 باید آورد **دیگر** قلب صفت یعنی آنکه در واقع موصوف
 باشد اول از صفت بعد موصوف چنانکه دانامر و یعنی
 مرد وانا و صاطر زن یعنی زن صاطر **نوبهار** یعنی بهار نو
 نو جوان یعنی جوان نو **نور** نیست **نور**
 شاه از حساب **نکند** درین **نکند** میدان **نکند**

از صفات کمال موصوف

دیگر قطع اضافت یعنی علامت اضافت که زیر باشد
در لفظ حذف کرده شود مثل خیر و صاحب شکر
صاحب موبخانه سرکار در بار صاحب طبعه مثالش شعر
فارسی ای دست بخون فراز برده جامه
خود از نماز برده دیگر قطع یعنی علامت صفت که
زیر صفت باشد در لفظ حذف کرده شود مثل سرخ
پا برهنه دیگر اضافت بیانیه که مضاف الیه بیان مضاف
باشد مثل تقویم خود و اقلیم سخن ز تقویم خود
به روزیم بخش بر اقلیم سخن و نیزیم بخش دیگر کل
کاف

که از الف باشد چون اضافت کنند بعد الف یاد دارند و
هر کلمه او را خوا و او باشد هم یاد دارند مثل بالای تو
کالای تو جای تو سوی تو خوی تو تا بیدم رو
شهرارای تو در بلا افتادم از بالای تو رویش
در هوای تویم جان تا بایم از نشان پائین تا
سکیزان میچید باد جوار گوی دوست تا ناله گوی
ربوده هست از خم کیسوی دوست تا جان بر شوت
میدهم باشد که کشاید نقاب تا چون کنم توان بجا
باز کردن روی دوست تا بیان یا دان تا هفت

قسم است یکی یای مخاطب مثل کردی دیدی خفتی
برخواستی از فلک شریفتر یا شرف مشغفی
از ملک کریم تر یا کریم مصوری دویم یای نسبت
مثل بهشتی و دوزخی و مکی و مدنی قصب یا ف
عروسان بهاری قیام آموز سر و جوئی باری سیوم
یای مجهول مثل بنافتنی و کردی و خفتی و بودی و
خوردی اگر بر جفا پیشه بنافتنی که از دست
تقصیرش امان یافتی چهارم یای مصدر مثل کنای و گوی
و کنی و دوری و کنی و خوشی سج کنی و گوی بکم

کنای

کنی بطور دوری سنة کنی عنت و دوزی بود کنی فبی
نادان پنجم یای مستکمل ملاذی مشغفی صاحبی قبلک
استادی ششم یای لیاقت فواقنی زدنی کشتی
برداشتی خوردنی داس افکنم هر که را
نیت به بحث ایم انرا که بخشود نیت هفتم یای اثبات
تومر دفاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت
سبب مترادفان تا وان هفت اندکی مای موقوفه
مثل عاقبه و جلوه و کامله و راضیه و علامه دویم مای تائید
مثل عابده صاطحه فاسقه ساجده سلیمه حلیمه طیمه حسیمه

شکله و جمیده مجید عظیمه سیوم های نسبت زینده شمشیر چو
 یومید فادرید خروانه و یوانه مردانه شانه چهارم های مشغول
 شنیده دیده دمیده نوشته فرساده زیاده کشته رسیده
 ای ز دردت میدلان را بوی درمان آمده یا تو موافقتان
 مونس جان آمده پنج های فاعل آینده در و تده و حینده
 تابنده شانه ششم های عطف دیده رفت شنیده
 خفت خوانده داد بستم های تصغیر باخچه مورچه فاعلیم الفاظ
 مفردات ذی الروح ادمی بری کردی مرد و زن باز آب
 کوسفند فیل شتر باز الفاظ جمع ذی الروح ادمیان پریان گردید
 مردان زبان بازان اسپان کوسفندان فیلان شتران

ماران

ماران الفاظ مفردات فرسته چاره زنده و امثال آن الفاظ
 جمع فرستگان چاره کان زندگان و امثال الفاظ مفردات
 غیر ذی الروح کوه دریا و غیره جمع غیر ذی الروح کوه
 دریا کوه نمیکند چاه پال جمع ان خامه پایاله کوه نمیکند
 مثال های اضافت ایشان توحانه تو و امثال آن مثالها
 مخاطبیده رمیده و غیره از من مستوجب که تو
 ام نور دیده آرام جان و مونس قلب رمیده از دامن
 تو دوست ندارم عاشقان پیراهن صودی ایشان دریده
 مثالهای وحدت ای بکر و شمع رویت عالمی پروا

در شیرین تو شورت در خانه مثال شین مصدر خوش کاوش
 و غیران مثال شین ضمیر کاوش و کش و کیر لفظ چون اگر بخون باشد
 مثلیه و اگر یون باشد شرطیه و کیر لفظ چنان مختصر چون اند
 چنین مختصر چون این بیان کافهای در فارسی یا نژده کاف است
 یکی علت دوم کاف بیان سیوم کاف ربط من از نام مردم
 برشتی برم بگویم بجز غیبت مادم که دانند پروردگان
 که طاعت بمان به که مادر بر و چهارم کاف صفت
 مراد بر ج عصمت افتابی که مراد بر جگر افکنده تابی پنج کاف
 کدام بگو خود رین کارت که انداخت که بر و اینان
 خروبارت که انداخت ششم کاف بلکه نه ازلات و
 غری برادر و گرد که تو بیت انجیل منسوخ کرد و هفتم کاف
 هر که بر در دل از جور غم بارگاه که ناز موده کند
 کار نامم کاف مفعول که چون سر برای بچرخ بلند
 نگشت بمیدان جهانی سمند نام کاف دعا باغ غمت

ناره

که تازه بادرم چشم بدور و روضه بیت نازم کاف مدح
 بند و ک در و ک سن سهیل عرب بود و سهیل مین یا نژدهم
 کاف تصغیر زانند ابرامک بابک بنایم جوفضل
 زانند ابرامک رقیم بود و هم بابی سن نژدهم کاف تحقیر
 کرد و صفان فردن که گذشت است شد ملی و لی سکی
 کشت از دولت تو چه میشود کم کز تو سگی ملی شود هم
 چهاردهم کاف حد خلاف همی کسی که نژدهم که هرگز نژدهم
 نخواهد رسید یا نژدهم کاف حرف نمایا رجم یا کیم ای یاری
 و بیست و چهارم کاف الف فاعل کواشکیا زیبا بینا الف و تون
 فاعل نالان لرزان بالوف تون فاعل شتران فیلان دیان
 و امثال ان الف زایده بد اسطهائیا کوا بود رنج دل
 استوایی خوشاد درویشا کوا بود کج تن اسبانی الفاظ مفرد
 افریدن و نوشتن چنانچه از مولوی نامی عبدالرحمن جامی
 مصدر اسمیت کوا دروشن از فارسی نیست تنها چون
 لفظ کده بدون ترکیب بنیاید چون در دما که کوا نژدهم

چون میل کردی
 از این کاف
 و از این کاف

نقشه
 نقیضه
 نقیضه
 نقیضه

نقطه را هم بدون ترکیب نمی آید چون لاله را در کشت زار نقطه را
 هم بدون ترکیب نمی آید مثل سنگ را در دال و دیو را در اسفار و
 عاریت خواست باشد یعنی نقطه واقعی حقیقی نقل کرده بجا بیا
 و دیگر بر سبیل عاریت بجا بر دجانه **سایه شفقت بر سر فلان**
کشته اند و دامن غفور بر گناه او پوشانند چشم دولت تر
 سواد قلمت کشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت کشته نظیر
بیان تشبیهات تشبیه بر بخت قسم یکی تشبیه طلق شال
چون الف تا س و من افکنند کمال بر قفا شد و حال از
با عشقش عاشقانه اقد و داد و دم تشبیه کنایت وان از نقطه
غیر ظاهر اراده کردن شال **لقطه حامل نو نو خط مرکز لاله**
شب قح حامل کوکب مه تو با خط لاله سیوم تشبیه مشروط یعنی چری
را بچیزی مانند کند بشرط **بما شد چون دم روی اگر روی دهد**
زین شد چون رخ حوری اگر حوری دهد روی **چهارم تشبیه مستویه**
یعنی یکی از صفات خویش و یک از صفات مقنود و دیگر هر دو چیز
را یک میزنند که هم از آن قبیل باشد مثل **تابنده چو**
ماه اسفانی گردنده چو چرخ آسمانم **و حسن چون نقش بر نیایی** **ضعف**

پشت این موردی انگشته از سلاح را روی ملکیت بسته زین کشند ازین راه از رسم مکران شده مانده که ما
و در تحقیق نگاران شده مانده که ما در ششم شبهه ها یعنی ظاهر اشعاع نمایند و در مضمون این نیز بود

[illegible]

شال **لا** اگر توئی چراغ فرخون دل منم **س** و اگر توئی چراغ **س**
بسیری زخم هضم تشبیه تفصیل یعنی چیزی تشبیه کند بذران برگردد
شده و تشبیه تفصیل فرج نهند **ف** نقد دل بجزون دهن سیر
بی بی سخن هست دین یک سخن نیست دران بیان مبالغه و
ان بر سه قسم است یکی مبالغه یعنی شاعر می کند که آن در عقل است
و در عادت هم باشد **ا** آن یک شعر شده یک بحث
خداوند تاج و خدایند تخت جوان و جوان بخت روشن ضمیر
بدولت جوان و بدبیر میر **ب** دانش بزرگ و بهمت بلند
بناز و خود لیر و بدل خوشمند **و** و م اوراق یعنی الفت
در عقل باشد و در عادت نباشد شال **ح** خلق بوشند
استان ترا بحر تعظیم عاشقی صبار **س** سیوم علمو یعنی آن
صفت و در عقل میاید و در عادت هم نباشد **ز** ترس شان
تو نازاده دشمن **پ** چو صیاب بگریز و از بطن مادر
کسی گز شان تو بان داده باشد **ز** ریم شان تو ناید بخت
بیان های اعتراضی انکلام قبل الاقام این عمل را ارباب ضاعت
خوشه نیز خوانند و این بیان باشد که شاعر و بیت معنی آغاز

يَقُولُ رَاخِي عَفْوَرَتِ سَامِعِ

الحمد لله وصلى الله على نبيه ومصطفاه محمد

تَعْبُدُ أَنْ هُدِيَ مُقَدِّمًا عَلَى قَارِبِهِ

أَرَأَيْتُمْ أَن يَعْلَمُوا خَارِجَ الْحَرْفِ وَالصَّغَاتِ لِيَلْفُظُوا
بِأَفْضَلِ اللُّغَةِ مَحَرِّ التَّجْوِيدِ وَالْمَوَاقِفِ وَمَا
الَّذِي رُسِمَ فِي الْمَصَاحِفِ مِنْ كُلِّ مَقْطُوعٍ
وَمَوْصُولٍ بِهَا وَتَاءُ أَنْتَى لَمْ تَكُنْ تَكْتُبُ بِهَا
خَارِجَ الْحَرْفِ سَبْعَةَ عَشَرَ عَلَى الَّذِي يُحْتَمَلُ
مِنْ جَحْشٍ فَالْأَلْفُ وَاحِدَاتُهَا وَهِيَ حَرْفٌ مَدَّيْنِ
تَمَّ الْأَقْصَى الْخَلْقُ هَمْزُهَا تَمَّ لَوْسُطُهُ فَعَيْنُ حَاءُ

أَدْنَى

أَدْنَاهُ عَيْنٌ وَخَاءُهَا وَالْقَافُ أَقْصَى اللِّسَانِ
فَوْقَ ثَمَّ الْكَافُ اسْفَلُ وَالْوَسْطُ فَحِيمُ الشَّيْنِ الْقَادِ
مِنْ حَافَتِهِ إِذْ وَلِيَا لِأَخْرَاسٍ مِنْ كَثِيرٍ أَوْغِيَانَهَا
وَالْأَمُّ أَدْنَاهَا الْمُنْتَهَى وَالتَّوْنُ مِنْ طَفْرِ حَتٍّ
اجْعَلُوا وَالرَّاءُ يَدَانِيهِ لِيُظْهِرَ إِدْخُلُوهَا وَالطَّاءُ
وَالذَّالُ وَالذَّالُ وَتَامَسَ مِنْهُ وَمِنْ عَلِيَا الشَّيْءِ
وَالصَّغِيرُ مُسَكِّنٌ مِنْهُ وَمِنْ فَقَقِ الشَّيْءِ السَّعْلَى

وَالطَّاءُ وَالذَّالُ وَتَامَسَ مِنْهُ طَرَفَيْنِ وَمِنْ
بَطْنِ الشَّفَةِ وَالْقَافُ مَعَ أَطْرَافٍ مَعَ أَطْرَافِ الشَّيْءِ
بِالْمُسْتَرْقَةِ لِلشَّقِيقَيْنِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
النُّونُ السَّاكِنَةُ وَالْقَوْنُ لَهَا عِنْدَ حُرُوفِ الْبَاءِ
خَمْسَةُ أَحْكَامٍ ادْغَامُ بَعْضُهُ وَادْغَامُ بِلَاغَتِهِ
وَاقْلَابٌ وَاطْهَارٌ وَاحْفَاءٌ فَمَا ادْغَامُ
الَّذِي فِيهِ الْعَدَا

الْوَارِدُ فِي مَعْنَى حُرُوفِهَا حِينَئِذٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

النُّونُ السَّاكِنَةُ وَالْقَوْنُ لَهَا عِنْدَ حُرُوفِ
الْهَاءِ خَمْسَةُ أَحْكَامٍ ادْغَامُ بَعْضُهُ وَادْغَامُ
بِلَاغَتِهِ وَاقْلَابٌ وَاطْهَارٌ وَاحْفَاءٌ فَمَا
الادْغَامُ الَّذِي بَعْضُهُ فَلَهُ أَرْبَعَةُ أَحْرَفٍ
وَهِيَ الْيَاءُ وَالْوَاوُ وَالْمِيمُ وَالنُّونُ يَجْعَلُهَا قَوْلَكَ
يَوْمَ وَأَمَّا الْادْغَامُ الَّذِي بِلَاغَتُهُ فَلَهُ خَرْفَانِ
وَهُمَا الرَّاءُ وَالْأَمُّ يَجْعَلُهَا رُلٌّ وَأَمَّا الْاقْلَابُ فَلَهُ

حَرْفٌ وَاحِدٌ وَهُوَ الْبَاءُ وَأَمَّا الْأَظْهَارُ فَلِلَّسِتَةِ
 أَحَرْفٍ وَهِيَ الهمزة وَالْهَاءُ وَالْعَيْنُ وَالْحَاوِرُ
 الْغَيْنُ وَالْخَاءُ يَجْمَعُهَا أَوَّلُ سِتِّ كَلِمَاتٍ وَهِيَ
 الْأَهَاجُ حَكْمٌ عَمَّ خَالِيَهُ غَفْلًا وَأَمَّا الْإِخْفَاءُ
 فَلَهُ خَمْسَةُ عَشَرَ حَرْفًا وَهِيَ التَّاءُ وَالنَّاءُ وَالْجِيمُ
 وَالذَّالُ وَالذَّالُ وَالزَّاءُ وَالسِّينُ وَالشِّينُ وَ
 وَالضَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالْفَاءُ
 وَالْقَافُ وَالْكَافُ يَجْمَعُهَا سِتْرٌ مَدَّةٌ فَتَقُ
 ضُطْطَ سِتْرٌ مَدَّةٌ السَّاكِنَةُ لَهَا ثَلَاثَةُ أَحْوَالٍ
 الْحَوَالِ

الْأَوَّلُ تَدْنَمُ فِي مِثْلِهَا بَعْدَ وَسْطَى حَكْمُهَا
 إِذَا عَامُ مِثْلَيْنِ صَغِيرًا مِثْلَهُمَا مَا يَسْتَأْنِ
 الثَّانِي تَحِي عِنْدَ الْبَاءِ بَعْدَهُ وَسْطَى حَكْمُهَا
 اخْفَاءُ مَشْفُوعًا مِثْلَهُ رُبُّهُمْ بِهِمْ الثَّالِثُ تَطْهَرُ
 عِنْدَ بَاقِي الْحُرُوفِ السِّتَّةِ وَالْعَشْرِينَ شَيْئًا
 حَكْمُهَا إِظْهَارًا مِثْلَهُمَا عِنْدَ الهمزة عَلَيْهِمْ
 أَوْ تَذَرُهُمْ وَعِنْدَ التَّاءِ أَمْ لَمْ تَذَرُهُمْ وَعِنْدَ الْجِيمِ
 مَرَجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعِنْدَ الْحَاوِرِ وَأَمُّ جَمِيعًا وَعِنْدَ
 الْحَاوِرِ مَدَّةٌ رُبُّهُمْ خَوْفًا وَعِنْدَ الذَّالِ خَوْفًا

لَهُمْ دَائِمَةٌ وَعِنْدَ الذَّالِ أَوْ يَزِيدُهُمْ ذِكْرًا وَعِنْدَ
 الزَّاءِ عَلَيْهِمْ رُبُّهُمْ وَعِنْدَ الزَّاءِ أَمْ رَاعَتْ وَ
 عِنْدَ السِّينِ لَهْدٌ نِيَاكُمُ سَوَاءٌ وَعِنْدَ الشِّينِ
 لَهُمْ شَرَابٌ وَعِنْدَ الضَّادِ أَمْ صَبْرًا وَعِنْدَ
 الضَّادِ صَرْبًا وَعِنْدَ الطَّاءِ عَلَيْهِمْ طَيْرٌ وَعِنْدَ
 الطَّاءِ وَذَلِكُمْ طَنُكُمُ وَعِنْدَ الْعَيْنِ عَلَيْهِمْ عَمَلٌ
 وَعِنْدَ الْغَيْنِ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ وَعِنْدَ الْفَاءِ
 يَدُهُمْ فَسَوَاهَا وَعِنْدَ الْقَافِ عَلَيْهِمْ قُلُوبُ اللَّهِ
 وَعِنْدَ الْكَافِ أَيْ كُنْتُمْ وَعِنْدَ الْأَمِّ أَمْ لَمْ
 يَكُنْ

وَعِنْدَ النُّونِ أَمْ نَحْنُ وَعِنْدَ الْهَاءِ أَمْ هُمْ وَ
 عِنْدَ الْيَاءِ أَمْ هُمْ يَوْمًا وَمَا اشْهَدَ ذَلِكَ النَّوْ
 وَالْمِيمُ الْمُسْتَدَدَانِ تَقْنِيَانِ دَائِمًا وَسَيْحِي حَكْمُ كُلِّ
 حَرْفًا أَغْنَى مَشْدَدًا مِثْلَهُ أَنْ وَائِي وَالْجَمْدُ وَالنَّاسُ
 وَالنُّورُ أَمْ أَوَّي وَأَمَّهُ وَحَرْفُ الْأَسْتَعْلَازِ
 التَّقْنِيمُ سَبْعَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُ خُصِّ ضَعُوطُ وَ
 حُرُوفُ الْقَالِقَةِ خَمْسَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُ كُطْبُجِدِ
 وَحَرْفُ اللَّيْلِ الْيَاءُ وَالْوَاوُ الشَّاكِلَةُ بَعْدَهُ فَتَحُ مِثْلَهُ
 بَيْنَ وَضِيفٍ وَقَوْمٍ وَيَوْمٍ وَحُرُوفُ الْمَدَّةِ ثَلَاثَةُ أَلْفٍ
 بَعْدَ الْفَتْحَةِ وَالْيَاءُ الشَّاكِلَةُ بَعْدَ الْكَسْرِ وَالْوَاوُ الشَّاكِلَةُ

كَمَاد

الحرف

بعد القصة وتجمع الحروف الثلاثة في قولك توحىها
وتسمى محمدا طبعية فان جاء بعد اللام حمزة وجعلها
كلمة واحدة سمي مدا واجبا ومتصلا مثال جاء و
جئى وشبوة وان كان حرف المد في اخر كلمة والهمزة
في اول كلمة الاخرى سمي مدا جازيا ومتفصلا
مثاله بما انزل وفي انفسكم وقالوا انا معكم وان
جاء بعد حرف المد حرف مشددة يسمى مدا الانما
متقلا وينقسم الى كلمتي وحرفي فمثاله الله الانم
الكلبي المتقل ذاته وحاجة ومثال الله الانم الحرفي
المتقل من الم ومن من طسم او جاء بعد حرف المد
حرف ساكنة سمي مدا الانما مخففا وينقسم ايضا
الى

الى كلمتي وحرفي فمثاله الله الانم الكلبي المخفف الن
وقد كتم الن وقد عصيت قبل ومثال الله الانم
الحرفي المخفف ص ون ومن الم والله اعلم واقل
المد الانم ثلاث الفات ومد المتفصل كالمقتل
عنه الامام حفص وله فيها مذهبان اما الفين
او الفين ونصفا وكل ذلك تقريبا لا يدرك الا بال
المشاهدة فيه والادمان والاخذ من اخوان المشايخ
والراء المكسورة ترقق دائما سواء كانت مشددة
او مخففة سنونة او غير سنونة كالبر وحري وخصر
وترقق ايضا كانت ساكنة بعد كسر اصلي وليس

بعدها حرف مستقل كفعون وعريه و
سرعة وبشر وانذر فان كانت بعد كسرة عارض
فحنت كان ارتبتم وانا رابو ومن الرقعي او كان
بعدها حرف مستقل فحنت ايضا كطاس
وفزقة وارصادا ورمادا ونخم في باقي اخواتها
مفتوحة ومضمومة وساكنة بعد فتح وساكنة بعد
ضم كتراب وقرين ومريم وقران والادغام ثلاثة
احدها متلان وما اتفقا مخرجا وصفة كرجعت
تجارتهم واضربت بعضا الحج وادذهب و
دخلوا وما اليه هلاك وكسيف في القتل واورد
ونصر واثنيهما متجانسان وهوما اتفقا مخرجا

واختلفا

واختلفا صفة كودت طائفة وعبدتهم وانقلت
دعوا الله ويكفرت ذلك واكب معانا ونالتها
مستقاربان وهوما تقاربا مخرجا وصفة كقاربت
وقد سالها على قبره من يدغم وهد كاله ادغام
صغير والادغام الكبير ما زاد فيه العمل كالرحيم
ملك على فرات الام السوسي واظهر الياء عند
الياء في يوم في يومين والذي يقضاه والذي يهين
والذي يصلي ويهين سترين واظهر للواو عند الواو
في قالوهم وامنوا وعملوا واصبروا وصابروا واظهر
واقول الله وضابطة كل يا ابن اودوين اجتمعا

وكان اولهما حرف وجب المد والبيان وامتنع
القصر والادغام واظهر الحاء عنه الهاء في
لان حرف الحلق لا يدغم في ادخل منه واظهر العين
عنه القاف ربنا لا ترفع قلوبنا لان الحرف الملقى
لا يدغم في حرف اللسان واظهر الهمزة عنه التاء
في فل نعم بل نتبع خلافا لبعض القراء واظهر
ها في الفعل في جعلنا واتلنا وارسلنا وقلنا
وفعلنا واسلنا ورزقنا وفي فلقه الحوت وفي
فالتقسيم واظهرها في الاسم عند اربعة
عشر حرفا يجمعها قولك ابغ حجك وحف عقيمة

وهي

وتسمى الهمزة القربية وادغمها في الاسم في اربعة
عشر حرفا يجمعها اوايل كلمات بيت منطوم
وهو ربهم دذم كرا ربنا زكي سمح اشهم صديق
ضيف طوى طلالها نصر وتسمى الهمزة الشمسية
وفي هذه القدر كناية للاطفال والله الموفق
والصواب واليه المرجع والمآب وصلى الله على
سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

في هذه القدر كناية للاطفال والله الموفق
والصواب واليه المرجع والمآب وصلى الله على
سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

Cw
1/12/1911

